



## نه طوطی، نه زنبور

سید محمد علی ایازی

### مقدمه

گفتمان وحی نبوی، در این دوره اخیر به فضای بحث های کلامی رونقی شگرف بخشید و به مطالعات اسلامی رنگ و جلوه دیگری داد. مجموعه مباحثی که تاکنون در نظریه جناب آقای دکتر سروش مطرح شده، با آنچه پیش از ایشان مطرح گردیده، گویای این حقیقت است. از قرن سوم تا این دوره که برخی از معتزله و باطنیه به بشری بودن الفاظ وحی تأکید کرده، شاید مجموع ادعاها و مطالبی که در اثبات و نقد این نظریه به نگارش درآمده، به چند صفحه نرسد، درحالی که تاکنون تنها در طرح و نقد این نظریه به بیش از سیصد صفحه بزرگ نشر یافته و مهم آنکه این پژوهش ها با دیدگاه های مختلف انجام شده و این فضا مجال فراوانی را برای بحث ها و رونق اندیشه های بنیادین و تکاپوآفرین فراهم ساخته است و روی آوری دوباره به علم کلام را پس از دوره ای رکود - که از عصر طلایی علم کلام رو به خاموشی نهاده بود- نوید می دهد .

آنچه مایه مسرت مضاعف است، فعال شدن همه جانبه حوزه علمیه قم و مشارکت در این بحث جنجالی و بهره گیری از این فرصت برای پاسخ به شبهات و اشکالات است که در مجموع می توان رویکرد و گفتمان آن را علمی ، منطقی ، معقول و درمقایسه با بحث های گذشته، از سطح متکامل تری ارزیابی کرد، هرچند که انتظار می رود خویشتن داری در برابر نظریه مخالف و پیروی از جدال احسن و برگزیدن زبان پاک به دور از تکفیر و تفسیق بیشتر شود. و برای رونق دین و علم ضروری تر به نظر می رسد. اگر کسانی این روزها به راهی دیگر رفته، و در برابر نقد عالمانه از روشهای دیگری استفاده کرده، از درون حوزه ها مورد نقد جدی قرار گرفته است. به هر حال این سخن کاملاً منطقی خواهد بود که جز در فضایی آزاد و تحقیق گستر، این اهداف پیش نمی رود و این بحث ها اندک مناسبتی با ارباب و تکفیر ندارد و اگر

عالمان دین می خواهند هم قدم یا پیش قدم درین راه باشند، باید در مواجهات و مخاطبات شان علمی تر و منطقی تر قلم بزنند .

شاید امروز شرایط بهتری برای مقایسه میان کسانی که با منطقی عالمانه به نقد این مباحث می پردازند و آنهایی که فکر می کنند، همچنان دوره های گذشته است که باید با این روش به هدایت عوام و مریدان خود بپردازند، فراهم شده است، شرایطی که خواه و ناخواه به اصلاح ادبیات دینی منجر خواهد شد. قرآن کریم در پانزده قرن پیش، راه دعوت به دین و معنویت و راهنمایی به پروردگار را به روشنی تعیین کرده است: اَدْعُ إِلَى سَبِيلِ رَبِّكَ بِالْحُكْمَةِ وَالْمَوْعِظَةِ الْحَسَنَةِ وَجَادِلْهُمْ بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ. (نحل/124) در این راهنمایی تنها راه برای دعوت به پروردگار بهره گیری از حکمت و موعظه حسنه و در نهایت جدال احسن معرفی شده است. بدون شک در چنین شرایطی است که می توان دیدگاه ها را شناخت و مقایسه و زمینه رونق دانش مسلمین و تعالی منطق دینی را فراهم کرد. قَبَشْرُ عِبَادِ الَّذِينَ يَسْتَمِعُونَ الْقَوْلَ فَيَتَّبِعُونَ أَحْسَنَهُ أُولَئِكَ الَّذِينَ هَدَاهُمُ اللَّهُ وَ أُولَئِكَ هُمْ أُولُوا الْأَلْبَابِ. واز سوی دیگر فرموده است: وَلَا تَقُولُوا لِمَنْ أَلْقَى إِلَيْكُمُ السَّلَامَ لَسْتَ مُؤْمِنًا (نساء/94). به کسی که نزد شما اظهار اسلام می کند مگوئید تو مؤمن نیستی. یعنی کسی را بی جهت تکفیر نکنید.

اکنون ، به سراغ یکایک مباحثی می رویم که جناب آقای دکتر سروش در نامه دوم خود خطاب به آیت الله جعفر سبحانی نوشته و از نظر اینجانب جای تأمل و واریسی دارد. آنچه در این مقاله دنبال می شود، دنبال کردن گفتمان حقیقت وحی نبوی و فرآیند آن با روشهای تطبیقی بیشتر با استناد به خود این کتاب و برای روشن شدن حقیقت و فراهم کردن فضا برای مقایسه دیدگاه ها با یکدیگر است.

از آغاز که ایشان این گونه بحث ها را در کتاب قبض و بسط شریعت و بسط تجربه نبوی، دنبال می کردند، دو دغدغه همواره آشکار بود: ایشان به دنبال تفسیری از شریعت بودند که پایبندی به دین معقول را در دوره معاصر فراهم سازد. و بتواند پاسخگوی تحولات زمانه باشد و از سوی دیگر تعارض های احتمالی میان علم و دین را با روشی مخصوص به خود حل کند.

تفاوتی که میان راه ایشان با متفکرانی چون محمد ارکون و نصر حامد ابوزید و حسن حنفی وجود دارد، آنست که آنان از مباحث فلسفی و عرفانی نحله هایی همچون ابن عربی و صدر الدین شیرازی استفاده نکرده و تحلیل ها و توصیف هایشان بیشتر متکی

به مباحث فلسفه زبانی و هرمنوتیک دوره معاصر است. به همین دلیل ایشان در پی بهره گیری از گفتارهای فلسفی و عرفانی از وحی افزون برآن مباحث هستند که ضمن آنکه مستند به مباحث فلسفی و عرفانی حکمت متعالیه می گردد، به روش تحلیلی و توصیفی ناظر به تعیین قلمرو دین در محدوده رابطه انسان با خدا است.

نقطه عزیمت اینجانب در این نوشتار ارائه توصیفی فلسفی و عرفانی از وحی و عقلانی کردن فرآیند وحی نیست؛ بلکه بیشتر ناظر به توصیفی درون متنی<sup>۱</sup> و نقد نتیجه گیریها از نظریه است. به طور مشخص برای بررسی این نظریه، در دو مقوله کاوش می شود، هرچند در لابلای بحث نکاتی از مطالب دیگر ایشان نیز گفتگو خواهد شد.

یکم: وحی نبوی، ادراک و دریافت از بالا به پایین و با اسباب و عللی غیر مادی، گزینشی و غیر مترقبه و به جز راه های شناخته شده و وابسته به فکر و اندیشه و دانش های بیرونی است. این نظریه در جهت نفی خرد نیست، اما ملازمه ای هم میان خردپسندی با توصیفی غیرمادی در آن نمی بیند؛ زیرا بشر همواره در زندگی خود شاهد تجربه های فراوان معنوی است که غیر مترقبه و غیر قابل تفسیر با حرکات عادی و طبیعی است و می تواند شاهد برآن حرکات خارق العاده ای باشد که بعضاً در دوره معاصر در یادگرفتن قرآن با همان الفاظ اتفاق افتاده، و می تواند فهمی از القای حروف و کلمات مانند معانی را نشان دهد.

دوم: وحی نبوی در اتصال و ارتباط با ملاً اعلی و ادراک علوم، فرقی میان علوم و معارف آن جهانی و این جهانی نمی بیند؛ زیرا مسائلی مانند: صفات خداوند، حیات پس از مرگ و عالم غیب و مسائل این جهان و جامعه انسانی از نظر اخبار و وحی تفاوتی ندارد، پیامبر پیش از این، هیچکدام را نمی دانست و با ارتباط با وی دریافت: **أَنْزَلَ اللَّهُ عَلَيْكَ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ وَعَلَّمَكَ مَا لَمْ تَكُنْ تَعْلَمُ** (نساء/۱۱۳) همانطور که ادراک او از معارف غیب (نه زبان بیان) متأثر از امور بیرونی نبود، دریافت او از واقعیات و نیازهای مخاطبان و نسل های بعدی از امور بیرونی نیست و فرود آمده از جانب حق به زبان و قالب قابل فهم برای مردم است.

---

<sup>۱</sup> . ممکن است کسی بگوید نقد درون متنی در پاسخ به اشکال های آقای سروش کارایی نداشته باشد، در صورتی که افزون براینکه ایشان بارها به همین متن استناد می کند، برای کسی که حتی اعتقادی به این متن ندارد، باید نظریه او در توصیف و تحلیل متن، سازگار با کلیت خود همان متن باشد.

جناب آقای سروش در آخرین نامه خود (۱۱/۱۳۸۷/۲) با عنوان: «طوطی و زنبور» به نقد دیدگاه های مشهور پرداخته و به صراحت یاد کردند که تحلیل ایشان برای تمثیل وحی نبوی، وحی به زنبور است:

**«اما مثال راهنمای من، مثال نحل قرآنی، یا نخل عرفانی است. بنا به تعلیم قرآن، ساختار بیولوژیک و کارخانه بیوشیمیک زنبور عین وحی است که به او می شود و خانه اش را پر از حلوا می کند».**

توضیحی که این جانب برای وحی نبوی دارم و در طی بحث های آینده خواهد آمد، آنست که حقیقت این وحی، دریافت و ادراکی استعلایی و معنوی است که از راه توصیف آثار و لوازم و گاهی عوارض و اوصاف و برخی از ویژگی های شناخته شده سلبی ممکن است، یعنی می توان گفت که دارای چه صفات و آثاری است و چه چیزهایی نیست؛ مثلاً از مقوله وحی زنبوری و طوطی سدرۃ المنتهی و مکانیسم آن و کشف و شهود و تجربه باطنی با مشخصاتی که دارند، نیست، چون قرآن از وحی سخن می گوید که با اوصاف آنها سازگاری ندارد.

کلمه وحی در قرآن، مانند بسیاری از مفاهیم دیگر (مجی، اتیان، صف، نظر، ادراک، مکر، انتقام) یکسان استعمال نشده، هم از معنایی انسانی و محسوس و هم از معنایی مجرد و الهی برخوردار است.<sup>2</sup> در قرآن کریم کلمه وحی 78 مرتبه به هردو معنا آمده، هرچند بیشتر به همان معنای ملکوتی و رسالی آن به کار رفته است.

در معنای وحی گفته شده، اشاره ای سریع و مخفی است، که پنهان و غیر مشهود است. به دلیل سرعت انتقال، ناشناختگی اسباب و نامرئی و غیر محسوس بودن مقدمات، اما مهمتر اینکه از ویژگی هایی برخوردار است که متفاوت از وحی ها در تجربه های حیوانی و بشری است.

وحی رسالی در اصطلاح قرآن، القای کلام (با همان زبان و اصطلاح قرآنی) به صورت مخصوص و از راه های معین بر پیامبران است. این القا هر چند ادراکی سریع و به

---

<sup>2</sup>. این کلمات مشترک لفظی است. در تعریف مشترک لفظی گفته اند: مشترك لفظی دلالت لفظ واحد بر معانی

گوناگون می کند به دلالت مساوی و بدون ارتباط میان آنها. و در تعریف مشترک معنوی گفته اند: «الإشترک المعنوی و هو کون اللفظ موضوعاً لمعنی واحد و هذا المعنی الواحد ینطوی علی معان متعدده» (بهادلی، محمدکاظم، مفتاح الوصول إلى علم الأصول، ج 5/ص 252): بنابراین، مشترك معنوی، به کلماتی گفته می شود که دارای معانی گوناگون و میان این معانی رابطه ای برقرار و از معنای مرکزی تبعیت می کند. بنابراین در مشترك لفظی بین معانی متعدد برای لفظ واحد، گاهی پیوند هست و گاهی هم نیست، ولی در مشترك معنوی، میان معانی متعدده پیوند حتمی است. (النجدی، محمدنورالدین، الإشترک اللفظی فی القرآن الکریم، ص 148).

صورت پیام است، اما از دیگر دریافت های کلامی چون کشف و شهود و تجربه عرفانی و غیر کلامی متمایز است.

در حالی که وحی نبوی در استعلایی معنوی است، وحی زنبوری در مرتبه استنزالی حیوانی و غریزی است. از این رو نمی تواند مثالی مناسب از سنخ وحی رسالی باشد، چون در وحی زنبوری با فرایندی طبیعی مادی شهدگل یا گیاهی تبدیل به عسل می شود که در یک فرایند مادی غیر عقلانی بوجود آمده و متأثر از فضای بیرونی خود شده و از مزه گلهای طبیعت برگرفته که همه وجود آن را هویت مادی و طبیعی تشکیل داده و قرآن از این حرکت غریزی مادی زنبور به وحی، یاد کرده است. (نحل/68).

مقدمات وحی نبوی با فرآیندی سیر و سلوکی و در شرایطی کاملاً غیرناسوتی پدید آمده، از نحل عالم قدس برمی گیرد، نه نحل طبیعت. ادراک باطنی و دریافت و فهم خاصی است که متفاوت از آن اشاره های غریزی و طبیعی، بر پیامبران القا می گردد. شعور ویژه و ادراک مخصوص که بوسیله آن درک واقعیات از مرتبه بالا فرودآمده است. از این رو اگر محصول نحل قدسی عالم بالا است، چه فرو کاستنی به محصولی ناسوتی دارد. شواهد بر متمایز بودن این وحی از همه وحی های غیر نبوی و غیر رسالی که در قرآن توصیف شده، به شرح زیر است:

1) مهم ترین ویژگی وحی نبوی، آنست که تنها از افق اعلی دریافت می گردد، توسط سروشی نیرومند تعالیم می یا بد: **إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحىٰ عَلَّمَهُ شَدِيدُ الْقُوَىٰ ذُو مِرَّةٍ فَاسْتَوَىٰ وَ هُوَ بِالْأُفُقِ الْأَعْلَىٰ** (نجم/4-7). سخن فرشته بزرگوار، مطاع، امین، نیرومند است: **إِنَّهُ لَقَوْلُ رَسُولٍ كَرِيمٍ ذِي قُوَّةٍ عِنْدَ ذِي الْعَرْشِ مَكِينٍ . مُطَاعٌ ثَمَّ أَمِينٍ**. (تکویر/19).

2) متفاوت از نزول های دیگر همچون نزول باران و لباس و حدید است. از سنخ نزول سکینه (توبه/26)، روح (قدر/4) و ملائکه (بقره/124، انعام/111، حجر/8، فصلت/30) است که از امور معنوی، غیبی و غیر مادی است.

3) خودآگاهی وحی شونده به حقانیت و صحت قطعی آن و صیانت از خطا و اشتباه است. به این معنا که می تواند هویت آن را دریا بد. به خوبی درک کند که خاطره شیطانی نیست. آنچه به دست آورده، مبهم و غیرمفهوم نمی باشد و به هیچ وجه خطا و باطل در آن راه ندارد.<sup>3</sup> **فَأَوْحَىٰ إِلَىٰ عَبْدِهِ مَا أَوْحَىٰ مَا كَذَّبَ الْفُؤَادُ مَا رَأَىٰ** (النجم/1)

<sup>3</sup> . تعبیرهایی چون مبین و نور(مانده/15؛ یوسف/1) باطل نبودن (فصلت/42) و هزل نبودن (طارق/13) گویای این نکته است.

0) حتی آنچه او عرضه کرده، از چیزهایی است که تردیدناپذیر و به تعبیر خود قرآن: (لا رَبَّ فِيهِ) است.<sup>4</sup>

نبی در تلقی وحی دریافتی فراگیر دارد، هرگز تردید نمی کند، دچار اشتباه نمی شود. از پیش خود نمی تواند سخن بگوید: **قُلْ مَا يَكُونُ لِي أَنْ أَدْلَهُ مِنْ تَلْقَائِنَا نَفْسِي إِنْ أَتَيْعَ إِلَّا مَا يُوحَى إِلَيَّ** (یونس/15). مهم ترین ویژگی وحی، خودآگاهی وحی شونده به حقانیت و صحت قطعی آن است. مانند الهامات نیست که دچار تردید شود.

4) افزون بر این که پیش از آن چیزی نمی دانسته، آنچه می آورد، گاه خبرهای عادی نیست، بلکه غیبی از گذشته و حال و آینده است: **ذَلِكَ مِنْ أَنْبَاءِ الْغَيْبِ نُوحِيهِ إِلَيْكَ وَ مَا كُنْتَ لَدَيْهِمْ (يوسف/102)؛ تِلْكَ مِنْ أَنْبَاءِ الْغَيْبِ نُوحِيهَا إِلَيْكَ مَا كُنْتَ تَعْلَمُهَا أَنْتَ وَ لَا قَوْمُكَ مِنْ قَبْلِ (هود/42).**

5) با قید سمع و شنیدن کلمات، نه تنهامعانی، آمده است: **وَإِنَّا اخْتَرْنَا فَاسْتَمِعْ لِمَا يُوحَى (طه/13)** باتعبیرهای: تلاوت و قرائت و تکان دادن زبان بکار می برد، که تنها با لفظ سازگار است و نه با معنای تنها. (کهف/27، طه/114)؛

6) به امر ویژه خداوند است، چون با تأکید ویژه می گوید: به درستی به فرمان خدا قرآن را بر قلبت نازل کرد. **فَإِنَّهُ نَزَّلَهُ عَلَى قَلْبِكَ بِإِذْنِ اللَّهِ (بقره/97)** وحی را ولی الله می گیرند کسی دیگر و ولایت و ولی الله بودن، قید و شرط نزول و تولی صالحان است: **إِنَّ وَلِيَّ اللَّهِ الَّذِي نَزَّلَ الْكِتَابَ وَ هُوَ يَتَوَلَّى الصَّالِحِينَ (اعراف/196)**: درست است که بشر است ولی کیف بشر، چون به او وحی رسالی می شود: **قُلْ إِنَّمَا أَنَا بَشَرٌ مِثْلُكُمْ يُوحَى إِلَيَّ (کهف/110)**. یا با حصر و قصر کلمه الله را بر نزول کتاب می آورد: **اللَّهُ نَزَّلَ أَحْسَنَ الْحَدِيثِ كِتَابًا (زمر/23)**.

7). گزینشی و غیر مترقبه و به جز راه های شناخته شده و وابسته به فکر و اندیشه و دانش های بیرونی است. به همین دلیل، تکلم الهی شامل همه موجودات نمی گردد، تا همه انسانها بتوانند به این مرتبه برسند و چنین فرایندی را طی کنند. گزینشی سخت همراه با امتحان که در میان آن همه انسان ها، تنها انسانی خاص برگزیده (مصطفی، مجتباء) می شود: **إِنِّي اصْطَفَيْتَكَ عَلَى النَّاسِ بِرِسَالَتِي وَ يَكَلِّمِي (اعراف/144)**. **قُلْ الْحَمْدُ لِلَّهِ وَ سَلَامٌ عَلَى عِبَادِهِ الَّذِينَ اصْطَفَى (نمل/59)**. **اللَّهُ يَصْطَفِي مِنَ الْمَلَائِكَةِ رُسُلًا وَ مِنَ النَّاسِ (حج/75)**. **وَ لَكِنَّ اللَّهَ يَجْتَبِي مِنْ رُسُلِهِ مَنْ يَشَاءُ فَأَمِنُوا بِاللَّهِ وَ رُسُلِهِ (آل**

<sup>4</sup> . این تعبیر در آیات متعددی درباره قرآن آمده است؛ ر.ک: سوره بقره/2، یونس/37، سجده/2.

عمران/179). از این رو، وحی بر پیامبر وحی رسالی است که در هر جا و هر شخص تحقق نمی پذیرد.

8) این وحی با همین الفاظ نازل شده و بیرون از شخصیت پیامبر و مستقل از او، و در باره پیامبر خاتم به زبان عربی است: *وَإِنَّهُ لَتَنْزِيلُ رَبِّ الْعَالَمِينَ. نَزَلَ بِهِ الرُّوحُ الْأَمِينُ عَلَى قَلْبِكَ لِتَكُونَ مِنَ الْمُنذِرِينَ لِيَلْسَانَ عَرَبِيٍّ مُبِينٍ.* (شعراء/195). *إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ قُرْآنًا عَرَبِيًّا لَعَلَّكُمْ تَعْقِلُونَ* (یوسف/2). این سخن به صراحت این نظریه را که پیامبر خود این الفاظ را گزینش کرده، رد می کند، چون نزول و فرورستاندن با وصف زبان عربی یاد شده است. *وَكَذَلِكَ أَنْزَلْنَاهُ قُرْآنًا عَرَبِيًّا وَصَرَّفْنَا فِيهِ مِنَ الْوَعِيدِ لَعَلَّهُمْ يَتَّقُونَ أَوْ يُحْدِثُ لَهُمْ ذِكْرًا.* (طه/113). *كِتَابٌ فُصِّلَتْ آيَاتُهُ قُرْآنًا عَرَبِيًّا لِقَوْمٍ يَعْلَمُونَ.* (فصلت/3). *كِتَابٌ فُصِّلَتْ آيَاتُهُ قُرْآنًا عَرَبِيًّا لِقَوْمٍ يَعْلَمُونَ.* (زمر/3). *وَكَذَلِكَ أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ قُرْآنًا عَرَبِيًّا لِتُنذِرَ أُمَّ الْقُرَى وَمَنْ حَوْلَهَا.* (شوری/7). *إِنَّا جَعَلْنَاهُ قُرْآنًا عَرَبِيًّا لَعَلَّكُمْ تَعْقِلُونَ.* (زخرف/3).

از این رو اینکه گفته اند: «آیا زنبور عسل که از گلهای و گیاهان محیط خود تغذیه می کند و بر آن ها صورت عسل می پوشاند گویاترین تصویر از پیامبران است که از مواد و مصالح محدود زمان و مکان خود بهره می برند و آنها را در تجربه و حیوانی خویش به خدمت می گیرند و خاک را زر می کنند؟» .

باید گفت، برای تمثیل وحی نبوی به زنبور عسل که از گلهای و گیاهان محیط خود تغذیه می کند، و فهم بخشی از سیر و روند اسباب وحی خوب است، اما گویاترین تصویر از وحی پیامبرانه نیست. زیرا همانطور که پیش از این هم اشاره شد، وحی نبوی از جنس وحی طبیعی حیوانی زنبور نیست. اگر سطح وحی نبوی را از سطح وحی زنبور عسل بالا ببرید که رنگ و بوی مادی و تأثیر بیرونی نداشته باشد، در آن صورت می توان نفس فرآیند و سیر اسباب داشتن آن را پذیرفت.

و وحی نبوی محصولش سخن گفتن طوطی وار هم نیست که با آموزههایی که به او داده شده، کلماتی را به تقلید ادا می کند و خود نمی داند چه می گوید و تنها واسطه ای محض برای انتقال می باشد. واژه ها را به او یاد می دهند و کلمات را بردهای وی می گذارند، اما در وحی نبوی این سیر به عالم بالا، افق اعلی (تا قاب و قوسین) موجب القا و دریافت این علوم خود آگاهانه شده است.

از سوی دیگر، وحی نبوی از سطح الهامات و به ذهن افتادنی ها و تجربه های باطنی عارفان با روشهای شناخته شده سیر و سلوک نیست که برای انسانهایی این تجربه گاه

اتفاق می افتد و در مرتبه ای عادی تر از آن را قرآن در باره مادر موسی و مریم یاد می کند، زیرا آنچه خداوند به مادر موسی برای نگهداری وی القا کرد: **وَ أَوْحَيْنَا إِلَىٰ أُمِّ مُوسَىٰ أَنْ أَرْضِعِيهِ فَإِذَا خِفْتِ عَلَيْهِ فَأَلْقِيهِ فِي الْيَمِّ**. (قصص/ 6). یا ملائکه با مریم سخن می گوید: **إِذْ قَالَتِ الْمَلَائِكَةُ يَا مَرْيَمُ إِنَّ اللَّهَ يُبَشِّرُكِ بِكَلِمَةٍ مِنْهُ اسْمُهُ الْمَسِيحُ عِيسَى ابْنُ مَرْيَمَ** (آل عمران/ 45) از سنخ وحی به پیامبران نیست. البته همه این موارد می تواند با مکانیسمی سریع و بدون لفظ در قالب معرفت به موضوع اتفاق بیافتد. و انسانها در دریافت باطنی خود موارد بسیاری را تجربه کنند.

بنابراین چنین وحیی (نبوی) به صورت غریزی نیست. ناآگاهانه و غیر اختیاری نیست. عادی و با اسباب مادی متعارف به دست نیامده، هرچند که دارای اسباب و علل و بسا درآینده بهتر قابل تفسیر باشد. خارق العاده و غیرمنتظره است. مانند معجزات پیامبران که براساس اسبابی گزینشی و غیرمترقبه و از راه هایی جز آنچه مردم می شناسند، فراهم شده است. در معجزه موسی، اسباب طبیعی مادی نیست که در فرایندی طولانی عصایی تبدیل به اژدها شود، در معجزه عیسی افلیجی پیاخیزد. در معجزه صالح ناقه ای شهری را شیر دهد. در تمام اینها با سرعتی یکباره و راهی به جز راه های متعارف طبیعی، عصای موسی به اژدها پی تبدیل می گردد، یا بیماری بدون معالجه پیا می ایستاد و یا تخت بلقیس از یمن به مرکز فرمانروایی سلیمان آورده می شود.

به همین دلیل، تکلم الهی با این بندگان رحمت واسعه الهی نیست که شامل همه موجودات می گردد، و همه انسانها بتوانند به این مرتبه برسند و چنین فرایندی را طی کنند.

راه وحی یک راه فکری اکتسابی نیست، تا کمالات و دریافت های خود را از جهان خارج و با تعلیم و تعلم بگیرد. به خوبی می تواند دریابد که خطورشیطانی نیست. همچنین وابسته به اطلاعات و معلومات و باورهای محیط خود نمی باشد. زیرا بسیاری از چیزهایی که حتی از آن خبر می دهد، پیش از وحی نمی دانسته و قرآن به صراحت یاد می کند که تو نبودی و نمی دانستی و نیاموخته بودی. (آل عمران/ 44؛ هود/ 49؛ یوسف/ 102؛ قصص/ 44 و 45 و 46؛ عنکبوت/ 48). **وَ كَذَلِكَ أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ رُوحًا مِنْ أَمْرِنَا مَا كُنْتَ تَدْرِي مَا الْكِتَابُ وَلَا الْإِيمَانُ**. (شوری/ 52). گاه برخلاف معلومات عصر و تلقی زمانه و مخالف با فرهنگ و عادات رایج محیط خود می باشد.

بنابراین اینکه ایشان گفته اند: نظریه ای که در پی گشودن و زدودن مشکلات "کلام باری" است و شیوه ی خردپسند و دفاع پذیر را برای سخن گفتن خداوند بدست می دهد، و سهم ناسوتی و بشری شخصیت محمد(ص) را (که این همه مورد تاکید قرآن و مورد غفلت ناقدان است) در فرایند وحی نه کم و نه بیش معین و مبین می کند و خیل عظیمی از عارفان و فیلسوفان مسلمان را در پشت و پشتوانه خود دارد، در شگفتم که چرا چنین به سهو یا به عمد، "نفی کلام باری" انگاشته می شود .

گفته می شود، ممکن است این نظریه در پی گشودن مشکلاتی باشد، اما فروکاستن کلام باری و بی هویت کردن کلام الهی از غیر الهی است. به عبارت دیگر، نقد این نظریه از نظر اینجانب در این نیست که در پی گشودن "کلام باری" می باشد و از شیوه ی خردپسند و دفاع پذیر برای سخن گفتن خداوند استفاده می کند، بلکه در این است که دیگر فرقی میان کلام بشر با غیر بشر که این همه قرآن اصرار بر تمایز آن دارد نخواهد بود، وانگهی به خطاپذیری این دریافت ها و پاره پاره کردن جنبه های معنایی آن (تفاوت معارف الهی و احکام اجتماعی) و برعکس مخالف با خیل عظیم عارفان و فیلسوفان مسلمان می شود.

بیان امور ناسوتی و بشری شخصیت محمد(ص) که به تذکرات و هشدارها و یادآوری ندانستگی های پیامبر پیش از وحی در قرآن محدود می شود، برای توجه به جایگاه وحی و مصون سازی پیامبر و جدا کردن مرز وحی از شخصیت پیامبر است و اتفاقاً دلیل بر این است که با همه اینها او هویت مستقلی از این دریافت ها داشته و فرایند وحی بر او اثر گذاشته؛ ولی متأثر از امور بیرونی نبوده است. در آن صورت که پیامبر و از زبان وحی سخن می گوید، تجلی حق و کلام فیض اقدس و شنونده اسما و صفات الهی است و در این تجلی است که متکلم ذات مقدس حق واحدی است و ناسوتی بودن شخصیت پیامبر به این معنا نیست که اسباب تأثر و محدودیت و اشتباه و برگرفته گی از فرهنگ قوم را فراهم می ساخته است. یا کلام او را خطاپذیر و زبان این کتاب را به انتخاب پیامبر و معلومات داده شده آن را، عصری کرده است. چون همان گونه که اشاره رفت:

اولاً حقیقت وحی نبوی، کشف متمایز محمدی است و در طریقه کشف، نوعی از خود بی خود شدن و فناي از خود و اندیشه و تعلقات بیرونی است. او یافته های خود را به مبدأ غیبی که حق تعالی یا امر پنهانی دیگری است، مستند می سازد. حقیقت کشف

شده، بدون عصای فکر و اندیشه، بدون آنکه در اختیار او باشد، تنزیل و انزال و از بالا به پایین فرو فرستاده می‌شود.

ثانیاً: هر آن چه بر پیا مبر(ص) القاء گردد، القای آن همان، و فهم و درک آن هم همان؛ هر دو عین یکدیگرند و یک حقیقت هستند. به دین روی اهل معرفت گفته اند، تکلم حق تعالی عبارت است از تجلی حق که این تجلی، حاصل تعلق یافتن اراده و قدرت او بر ایجاد و اظهار آنچه در غیب است، می باشد.<sup>5</sup>

ثالثاً: معلوم نیست اگر خداوند می خواست بگوید: آی مردم بدانید که تمام هویت این کتاب را الهی و قدسی بودن آن تشکیل می دهد، و این الفاظ وحی است و متأثر از امور بیرونی نبوده است. و حی پیامبر ادراکی پایین دستی نیست، بالادستی است و خود نقشی در بیان و انتخاب الفاظ و احکام آن ندارد، باید چگونه بیان می کرد و شاهد می آورد و با چه تعبیری رسا تر از این عبارات نشان می داد.

آیا قرآن برای رفع چنین توهمی آیات سوره نجم و 6 فرقان و شعراء و قیامت را بیان نکرده است و بر این محور تاکید ندارد که قرآن بر قلب پیامبر نازل شده است، و جبرئیل آورنده آنها و "کلام الله" و از بالا به پایین فرود آمده است؟ و شاهد نمود این وصف را بکارگیری های غیب به التفات به نقل از خداوند آورده است؟ و آیه **سُنْقَرُكَ فَلَا تَنْسَى**، شاهد دیگری است بر این نیست که پیامبر در آغاز وحی و آغاز مراحل نزول قرآن نگرانی فراموشی و از دست رفتن همین الفاظ را داشته است، و خداوند هم رفع نگرانی می کند - که ضمن تضمین صیانت قرآن از نسیان - تأکیدی برای حفظ شدن و مرحله به مرحله بودن نزول و تثبیت وحی انسانی الهی می باشد.<sup>6</sup>

و از شواهدی به دست می آید که آیات: **سُنْقَرُكَ فَلَا تَنْسَى** اولاً در واکنش به نگرانی آن حضرت برای فراموشی این آیات نازل شده و بعداً آیه: **فَإِنَّمَا يَسَّرْنَاهُ يَلِسَانِكَ لِنُبَشِّرَ بِهِ الْمُتَّقِينَ (مریم/)** آمده و بعد آیات: **و لا تحرك به لسانك به (قیامه/19)** و آیات: **و لا تعجل بالقرآن من قبل أن يُقضى إليك وحیه و قل رب زدنی علماً . (طه/114)**. (همان/267). فرود آمده و همه سخن در این کلمات، تأکید بر بیرونی بودن این دریافت ها و زبانی و نازله عربی بودن آن است. همچنین در مرحله آخر برای مهر تأیید زدن آن یافته ها آمده است: **كَذَلِكَ لِنُثَبِّتَ بِهِ فُؤَادَكَ وَرَتَّلْنَاهُ تَرْتِيلاً (فرقان/32)**.

<sup>5</sup> . خمینی روح الله (امام) شرح دعای سحر، ص 56-57.

<sup>6</sup> . المیزان، ج 262/2-267.

همچنین از این شواهد که تمام هویت این کتاب را الهی و قدسی بودن آن تشکیل می دهد، این است که گاه در نزول وحی تاخیری می افتاده و پیامبر به انتظار می نشست ، و پیامبر از تعجیل در خواندن قرآن نهی می شده و حق تغییر دادن آیات را نداشته است. (یونس/15؛ اسراء/73).

رابعاً: باز از این شواهد برمی آید که میان وحی قرآنی و آنچه پیامبراز آنها برای بیان و تفسیر و حکم استفاده فرموده و در اصطلاح کلمات نبوی بوده، فرق گذاشته است: *إِنَّا أَنْزَلْنَا إِلَيْكَ الْكِتَابَ بِالْحَقِّ لِتَحْكُمَ بَيْنَ النَّاسِ يَمَا أُرَاكَ اللَّهُ* (نسا/105). زیرا میان نزول این کتاب با داوری و حکم کردن با آنچه خدا به او آموخته، فرق گذاشته است. این روند وسیر و تحلیل نشان می دهد که وحی نبوی از سنخ وحی غریزی و مادی و حیوانی و پایین دستی و متأثر از امور زمینی و بشری نیست. و خارق العاده و غیر مترقبه و معصومانه است.

همه این تأکیدات و گفته های رنگارنگ برای پررنگ کردن وجه ملکوتی وحی نبوی و اثبات این معنا است که محور این وحی خدا و از بالا به پایین است و سهم ناسوتی پیامبر تأثیری در حقیقت و جایگاه و مرتبت و هویت و گوهر آن در همه زمینه ها ندارد.

*اما اینکه گفته اند: اینکه قرآن بر قلب پیامبر نازل شده است، و اینکه جبرئیل آورنده آنهاست و اینکه "کلام الله" است، و اینکه ... چه ناسازگاری دارد با اینکه همه قرآن محصول کشف و تجربه انسانی مبعوث و موید و فوق العاده است، که کلامش مقبول خداوند و کشفش محصول لحظاتی ناب و نادر از تجربه ای متعالی و روحانی است؟*

ناسازگاری آن از این جهت نیست که محصول کشف ویژه و تجربه انسانی مبعوث و موید و فوق العاده است، بلکه به این خاطر است که این نظریه تعارض صدر و ذیل دارد. چون اگر آورنده آن جبرئیل است و کلام الله است؛ و این جبرئیل از نظر قرآن هویت مستقلی از پیامبر دارد (وبا اگر و مگر های شما سازگاری ندارد) و در اختیار او نبوده که چه وقتی وحی می شود و چه چیزی آورده می شود، از احوالات و رفتارهای او سخن می گوید، دیگر اثر گذاری او بر این وحی و راه یافتن خطا و محدودیت انگاشتن معارف و محصول تجربه دانستن آن معنا ندارد.

نکته دیگر، این نظریه در پی محدود کردن پیام این کلام و به احکام شریعت قرآن وصف تاریخی و تراشی دادن است، دیگر نمی تواند با کلام باری از آن جهت که برای

هدایت جهانیان نازل شده، سازگار شود که هم پیامبرش خاتم است و هم کتابش. این نکته برای فهم فرایند وحی زنبوری خوب است، اما برای وحی نبوی که قرآن توصیف می کند و خارق العاده بودن و معجزه و قدسی بودن آن، از آن آیات به دست می آید، و با خطا و تأثر از فرهنگ زمانه و وصف بشری داشتن، سازگاری ندارد.

گفته اند: نمی دانم ناقدان در باب پدیده هایی چون مرگ و باران چه تحلیلی دارند. بارها در قرآن آمده است که خداوند خود جانها را می ستاند: (اللّٰهُ يَتَوَفَّى الْاِنْفُسَ حِيْنَ مَوْتِهَا-زمر: 42)، یا فرشته مرگ، قبض ارواح می کند: (قُلْ يَتُوَفَّاكُم مَّلِكُ الْمَوْتِ الَّذِي وُكِّلَ بِكُمْ-سجده: 11)، یا فرشتگان جان مردم را می گیرند: (تَوَفَّيْتُمْ مَوْلٰىكُمْ اِنْ كُنْتُمْ صٰدِقِيْنَ-انعام: 61)، با اینهمه، تحلیل طبیعی و مادی مرگ با جان ستانی خداوند و ملک الموت هیچ منافاتی ندارد. مگر باران را هم خدا نمی فرستد و "انزال" نمی کند: (وَ اَنْزَلْنَا مِنَ الْمَعْصِرٰتِ مَآءً ثَجَاجًا - سوره نباء) و مگر بنا بر روایات با هر قطره باران فرشته بی نازل نمی شود. (والها بطین مع قطر المطر اذا نزل - صحیفه سجادیه و تفسیر صافی)، حال آیا تبیین طبیعی نزول باران مگر دست خداوند را می بندد؟ و او را از صحنه طبیعت بیرون می کند؟ و اسناد باریدن باران به خداوند را بی معنا می سازد؟

البته تحلیل طبیعی و مادی مرگ با جان ستانی خداوند و ملک الموت با تحلیل فیلسوفان مسلمانان، هیچ منافاتی ندارد. اما سخن این است که آیا همه حیات و مرگ هایی که در قرآن به خدا نسبت داده شده، روند یکسانی داشته و همه آنها دارای تفسیر های واحدی برای فرایند حیات و مرگ دارند. آیا همه نزول ها در قرآن از یک سنخ است. آیا همان گونه که به همه انسانها حیات داده، با همان فرآیند به عیسی حیات داده است، تا تفسیر واحدی بر این حیات حاکم شود، یا حیات او متفاوت و دارای اسباب و علل دیگری است، و تفسیر متفاوتی دارد. از راه ارسال روح است، آنگونه که وحی از راه ارسال روح است: **فَارْسَلْنَا إِلَيْهَا رُوحًا فَتَمَثَّلَ لَهَا بَشَرًا سَوِيًّا** (مریم/17) که شما نزول و وحی و کلام را در همه اینها یک سنخ می گیرید .

نکته دیگر این تحلیل نمی توانید به طبیعی و مادی بودن وحی نبوی برسید. زیرا فرآیند وحی نبوی هم با فرایند نزول آب و ستاندن جان و وحی زنبور یکسان نیست. حداکثر می توانید اثبات کنید که وحی نبوی دارای اسباب و عللی دارد، هرچند ناشناخته و غیر مترقبه.

فرآیندی که در نزول باران و نزول لباس: **يَا بَنِي آدَمَ قَدْ أَنْزَلْنَا عَلَيْكُمْ لِبَاسًا يُؤَارِي سَوَاتِكُمْ وَرِيشًا** (اعراف/26) به صورت طبیعی آمده، با نزول کتاب متفاوت است. چون آنچه در نزول این گونه از امور آمده، با نزول روح و سکینه الهی به مؤمنان آمده، متفاوت است. به عنوان نمونه در این آیه: **ثُمَّ أَنْزَلَ اللَّهُ سَكِينَتَهُ عَلَى رَسُولِهِ وَعَلَى الْمُؤْمِنِينَ وَأَنْزَلَ جُنُودًا لَمْ تَرَوْهَا** (توبه 26) فرود آمدن روح یا نزول قرآن در: **إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ فِي لَيْلَةِ الْقَدْرِ وَمَا أَدْرَاكَ مَا لَيْلَةُ الْقَدْرِ لَيْلَةُ الْقَدْرِ خَيْرٌ مِنْ أَلْفِ شَهْرٍ** آمده، با نزول آهن و لباس، یکی نیست. نمی توان جنس و حقیقت نزول قرآن با نزول وحی (غیرنبوی) را در تمام سطوح مادی یکسان دانست، و دارای یک تفسیر نیست.

تفاوتی که میان نزول باران و نزول وحی وجود دارد، با اینکه نزول آب و باران و لباس و حدید و قرآن براساس: **أَبَى اللَّهُ أَنْ يَجْرِيَ الْأُمُورَ بِأَسْبَابِهَا**، دارای علل و اسباب است، اما یکی اسباب مادی طبیعی دارد و نزول وحی \_هرچند دارای اسباب آنها بسا با امور عللی ناشناخته تحقق می گیرد\_ اما از امور عادی و طبیعی زیرین تغذیه نمی کند و سیرتحقق آن بعد استعلایی دارد، چنانکه در معجزات گفتیم که خارق العاده هستند، اما دارای سبب هم هستند.

گفته اند: **گاه با خود می اندیشم گویی ما به روزگاری بازگشته ایم که پاره ایی از متدینان، سخن گفتن از نقش باد و دریا و آفتاب را در پیدایش باران ناسازگار با مشیت الهی می دانستند و آنرا مستقیما و بلاواسطه به خواست خداوند منتسب می کردند.** اینک هم با همان منطق، نزول باران وحی را بی ارتباط با علل طبیعی (نفس پیامبر، جامعه و زمانه او، دانش او، زبان او ...) می انکارند، و نقش آنها را منافی نقش خداوند می شمارند و به آیات مکرر و مبارک قرآن استناد می کنند که **"إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ ..."** و نمی اندیشند که این انزال و ارسال در مورد باد و باران هم در قرآن به کار رفته و در جهانی که از **"الوهیت"** آکنده است، و دست خدا همه جا در کار است (و این عین کشف محمدی است)، معنایی کاملا روشن و هضم پذیر دارد.

همانطور که گفته شد، نزول وحی بی ارتباط با علل طبیعی (نفس پیامبر، جامعه و زمانه، دانش، زبان، نیازهای) عصر خود نیست، اما مانند نزول باران طبیعی نیست. علل طبیعی مربوط به علل معده است. میان نزول باران و نزول وحی، تفاوت میان فعل و انفعالات طبیعی جهان با حرکات خارق العاده خداوند در دعا، کرامات و معجزات است که هر دو در تحت مشیت خداوند و هر دو اسباب و عللی دارند، اما این کجا و آن کجا. معجزات پیامبران هم متناسب با عصر پیامبرانتخاب می شود، اما متأثر از زمان

خود نیست، وگرنه باید پیام هایش محدود به آن فرهنگ و جغرافیا باشد، در صورتی که حتی آنهایی که صبغه تاریخی دارد، بازگوهری جاودانه و راهگشایی فرا عصری دارد. و از سویی اگر محدود به معارف آن عصر است، باید برای زمانهای دیگر طراوت نداشته باشد؛ در حالی که خود بارها پذیرفته آید که چنین نیست و قرآن برای طبقات و اقشار گوناگون این جاذبه و مطربایی را دارد.

علامه طباطبایی در تحلیل این ویژگی وحی می گوید: «نبوت پدیده و حادثه ای غیرعادی و سبب آن خارج از روال طبیعی زندگی مادی و اجتماعی است. نبوت، حادثه فوق العاده ای نیست که تحت علل و معلولات مادی باشد. شعور وحی و رسیدن به مقام نبوت، اکتسابی و برگرفته از شرایط بیرونی فرهنگی نیست. زیرا راه وحی، یک راه اکتسابی بشر نیست تا کمالات و دریافت های خود را از جهان خارج بگیرد و وابسته به اطلاعات و معلومات و باورهای محیط خود باشد.»<sup>7</sup>

گفته اند: «شگفت این است که در مورد کلام باری، "نزول" را به معنایی مجازی می گیرند که غرض، فرود آمدن از مکانی زیرین به مکانی زیرین نیست (آن چنانکه در مورد باران صادق است)، بلکه فرود آمدن از مکاتبی زیرین به مکاتبی زیرین است. (یعنی از ملکوت به ملک، یا از حقیقه به رقیقه)، اما "کلام" را معنایی مجازی نمی کنند و آنرا به همان معنای الفاظ انسانی می گیرند. زهی ناسازگاری و بی روشی! این نیمه راهی و نیم کاری چرا؟ هم کلام و هم نزول را بمعنی مجازی بگیرد تا گره ها گشوده شود، یا هم کلام و هم نزول را بمعنی حقیقی بگیرد تا در وادی بی پایان دشواری ها سرگردان بماند».

اینکه کلام را که صفت فعل خدا است، مانند نزول، مجازی بدانیم و بگوییم مانند فرود آمدن و تکلم انسان نیست، که وقتی می خواهد با بشر سخن بگوید، خواه و ناخواه و در طی سلسله علل از این الفاظ برای القا و مفاهمه استفاده می کند، باز آن گره های معهودشما گشوده نمی شود. زیرا بسته به این است که ما ماهیت وحی را چه بدانیم، نه اینکه مجاز بدانیم یا حقیقت. اگر وحی رسالی یک راه اکتسابی عادی بشر نیست، تا کمالات و دریافت های خود را از جهان خارج بگیرد و از اطلاعات و معلومات و باورهای محیط خود بهره ببرد، و از بالا به پایین القا می گردد، که به اصطلاح عرفا از ملکوت به ملک، یا از حقیقه به رقیقه درمی آید، البته مسانخ با علم و کلام بشری نیست؛ ولی بُعد دیگرش تجلی حق و انعکاس آن به زبان خلق است. قهراً

<sup>7</sup>. طباطبایی، محمدحسین، بررسی های اسلامی، ص 246-249.

این مجازگرفتن کلام برای تفاوت گذاشتن حقیقت کلام الهی با کلام بشری است، نه تقسیم کلام الهی به دو بخش خطا پذیر و خطا ناپذیر.

همچنین گزاف و بیهوده نبودن، به جز خطا رفتن است که می فرماید: **قُلْ أَنْزَلَهُ الَّذِي يَعْلَمُ السِّرَّ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ** (فرقان/6). بگو این کتاب را کسی فرو فرستاده که از سیر سموات و ارض با خبر است. از این رو او آنچه می گوید برخلاف علم نیست. و از سویی بی ارتباط با نیازهای مخاطبانش در طول و عرض رسالتش (که رحمة للعالمین است) هم نیست، لذا به این معنا هم نیست که برخلاف علم الهی بر سیر سموات و ارض در القای وحی گفته باشد و مطالبی بر خلاف قوانینی که خود آن را پدید آورده، فرودآورده باشد.

پس اینکه گفته اند: **«از پیامبری بگذریم. این داوری در حق کشفهای علمی و فلسفی و ریاضی هم صادق نیست. اگر نظریه جاذبه، کشف بشری نیوتون است، لازمه اش این نیست که وی نکوشد و به انتظار کشف ننشیند، یا آن نظریه را هرگونه که دل خواه اوست صورت بندی کند، یا بنام کشف هر چه دیش خواست بگوید و به مردم بفروشد»**.

باز سخن درباره کوشش و دلبخواهی بودن کشف نبوی نیست. چون سخن در باره به خطا رفتن و بیهوده گی در معنا و برخلاف حقیقت گفتن است. اینکه قرآن در جایی می گوید، **لَا يَأْتِيهِ الْبَاطِلُ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ**، باطل به این کتاب راه نمی یابد، شامل هرگونه باطلی می شود، چه دلبخواهی باشد و یا خلاف واقع باشد. در امورغیبی باشد و یا در امور اجتماعی و احکام که از راه وحی به دست آمده و در قرآن به او القا شده است، چون از سوی خدای حکیم و حمید آمده است: **وَأِنَّهُ لَكِتَابٌ عَزِيزٌ لَا يَأْتِيهِ الْبَاطِلُ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَلَا مِنْ خَلْفِهِ تَنْزِيلٌ مِنْ حَكِيمٍ حَمِيدٍ** ((فصلت/ 41-42)

از این رو اینکه گفته اند: **«قل های قرآن هم قصه روشنی دارد. این از فنون سخن گفتن است که گوینده گاه به خود خطاب می کند، در حالیکه مخاطب او بواقع دیگرانند»**.

چگونه این همه «قل» ها در قرآن و تغییر زبانی از غیاب به التفات، تاویل به تفنن می شود؟ چگونه با چنین تاویلی قصه روشن داشته باشد، لازمه چنین توجیهی به شکل گسترده (332 قل) باید همه این آیات را تاویل ببرید. اگر چنین تفننی است.<sup>8</sup> آن همه هشدار، نقل قولها، امر و نهی هایی که به پیامبری شود، یسئلونک، یستفتونک، مجادله

<sup>8</sup> . در قرن هفتم تفسیری به نگارش درآمده به نام بلابل القلاقل در چهار مجلد از ابوالمکارم قوام الدین حسنی، که به دلیل گستردگی این قل ها تفسیر مستقلی طلبد است.

هایی که خبر می دهد، گفتگوهایی که با همسران خود می کند، هشدارهایی که به همسرانش می دهد و صدها آیه ای که قرآن خطاب به پیامبر می کند و هویت مستقلی را نشان می دهد، هم باز باید تفنن بگیرد. چه بگویم آیا قرآن از باب تفنن مطالبی را در باره پیامبر می گوید: وَكَذَلِكَ أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ رُوحًا مِّنْ أَمْرِنَا مَا كُنْتَ تَدْرِي مَا الْكِتَابُ وَلَا الْإِيمَانُ. (شوری/52).

و یا نقل قول می کند و آنگاه که می خواهد در خواست های مشرکین را در آوردن معجزات محسوس نیفی کند، می گوید: وَقَالُوا لَنْ نُؤْمِنَ لَكَ حَتَّى تَفْجُرَ لَنَا مِنَ الْأَرْضِ يَنْبوعًا ۖ أَوْ تَكُونَ لَكِ جَنَّةٌ مِّنْ نَّخِيلٍ وَعِنَبٍ فَتُفَجَّرَ الْأَنْهَارُ جَلالَهَا تَفْجِيرًا ۖ أَوْ تُسْقِطَ السَّمَاءَ كَمَا زَعَمَتْ عَلَيْنَا لِسْفًا أَوْ تَأْتِي بَاللَّهِ وَالْمَلَائِكَةِ قِيْلًا أَوْ يَكُونَ لَكَ بَيْتٌ مِّنْ زُخْرَفٍ أَوْ تَرْقَى فِي السَّمَاءِ ۖ وَلَنْ نُؤْمِنَ لِرُقِيِّكَ حَتَّى تُنَزَّلَ عَلَيْنَا كِتَابًا نَقْرُؤُهُ بعد می گوید، بگو: قُلْ سُبْحَانَ رَبِّيَ هَلْ كُنْتُ إِلَّا بَشَرًا رَسُولًا (اسراء/90-93). و یا گاه این گفتگوها جنبه ستایش دارد: لَقَدْ كَانَ لَكُمْ فِي رَسُولِ اللَّهِ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ (احزاب: 21). یا در مقام هشدار است: وَإِنْ كَادُوا لَيَفْتِنُونَكَ عَنِ الَّذِي أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ لِتَفْتَرِيَ عَلَيْنَا غَيْرَهُ وَإِذَا لَا تَلْحَظُوكَ خَيْلًا وَلَا لَوْ أَنَّ ثَبْتًا لَقَدْ كِدْتَ تَرْكَنُ إِلَيْهِمْ شَيْئًا قَلِيلًا ۖ لِأَلَّا تَدْفِنَكَ ضِعْفَ الْحَيَاةِ وَضِعْفَ الْمَمَاتِ ثُمَّ لَا تَجِدُ لَكَ عَلَيْنَا نَصِيرًا (اسراء/74-76) یا در مقام خبر دادن است که در روایی را که بتو نمایاندم (اسراء/60)، چگونه می توان این همه تعریف ها و تویخ ها و اخبار و امر و نهی ها را به حساب تفنن گذاشت؟ در شعر مثنوی که یک مورد آن را مثال زده اید که قرینه دارد و قابل قیاس با قرآن و موارد استعمال و سبک بیان آن نیست، اما در قرآن این همه قل ها قرینه ای و جایی برای این تأویل ها ندارد.

چگونه این همه توصیف چون شرح صدر (سوره شرح/1) و دلسوزی فوق العاده (شعراء/3) و خُلق عظیم (قلم/4) و دیگر تعریف ها از پیامبر که چنین و چنان است، همه از زبان خودش آمده باشد؟ آیا همه تفنن است و او در باره خود حدیث نفس می کند؟ این کلام خدا است که می گوید: **فَلَا تُزَكُّوا أَنْفُسَكُمْ هُوَ أَعْلَمُ بِمَنْ اتَّقَى** (نجم/32).

آیا همه اینها شگرد بازی کردن با مخاطبان است، در آن صورت فلسفه این همه تفنن و تفاوتی که با سایر کلام ها دارد، در چیست؟ و چه ضرورتی برای بیان آن از سوی پیامبر به عنوان پیامبر است؟ در آن صورت آیا استناد و قداست و هدایتگری این کلمات را زیر سؤال نمی برد؟ چرا برای شعری که گفته اید و به قافیه آن مانده اید، این همه توجیه و تأویل؟

آیا این همان تأویل های تکلف آورو غیرلازمی نیست که شما خود به دیگران هشدار داده اید: «ومی خواهید که دیگران از زحمت تکلفات و تأویلات نالازم و ناسالم رهایی بخشند». آیا این تئوری و نظریه، تحمیل این همه تکلف و تأویل بی مستند نیستند؟ این تأویلهای به چه قیمتی انجام گیرد که هرگز با کلیت این کتاب سازگاری ندارد.

گفته اند: «خصلت دیالوگی قرآن به نیکی از این فنون بلاغی پرده بر می دارد و درگیری ذهن و روان پیامبر با مردم و حوادث جامعه را بر ملا می کند. چه آنجایی که "یسئلونک" می گوید و چه آنجا که نمی گوید. بطوریکه گویی قرآن گفتگوی مستمر و چند جانبه ای است با خدا و جهان انسانی و طبیعی و تاریخی که محمد (ص) در آن می زیست و پاسخی است به پرسش ها و چالش های زمانه. همین چالش ها و پرسش ها بود که روان او را بی تاب و چالاک می کرد و آتش نیاز و تقاضا را در او دامن می زد و او را به آستانه کشف می رساند، تا پاسخ هایی را از "فرشته وحی" دریافت کند و بزبانی در خور مردم با آنان در میان نهد».

از نظر ایشان، این درگیری ذهن و روان پیامبر(که در قرآن منعکس شده)، چه چیزی از تفنن های زبانی ثابت می شود. اگر پاسخی است به پرسش ها و چالش های زمانه، کسی منکر آن نیست، اما اگر به این معنا است که تفنن زبانی خود پیامبر است، به این معنا که او از زبان خود به نقل از دیگران سخن می گوید، که اولاً برخی از این مسائل در آن عصر چالش برانگیز نبوده است. ثانیاً، اشاره ای بوده کوتاه و دریایی از معانی که هرچه گذشته، روشن تر شده که خداوند چه می خواسته بگوید و آن وحی بسط یافته است. ثالثاً، پاسخ ها متناسب با درک عمیق آنان نبوده و شاید مسئله جدی آنها نبوده و خداوند به حکم حفظ تازگی فرض کردن قرآن برای نسل های دیگر، مطالبی را آورده است. مثلاً مطالبی ملکوتی که در آیات آخر سوره حشر و آغاز سوره حدید و اخلاص آمده، واقعاً چه چالشی به این عمق در آن عصر بوده که به این استعلا و پیچیده گی سخن گفته و از شرایط بیرونی خود بر گرفته است؟ تازه همه مخاطبان هم ژرفای آن را درک نمی کرده اند.

در حوزه علوم تجربی، باز در جای دیگری باید سخن گفت که برخی مطالب علمی که آمده، چه تناسبی با یافته های آنان داشته است. اینکه استقرار بر آسمان در حالی که دخان بوده: **ثُمَّ اسْتَوَىٰ إِلَى السَّمَاءِ وَهِيَ دُخَانٌ (فصلت/ 11)** چه پاسخی به پرسش ها و چالش های زمانه بوده است؟ که نه با پرسش ها و نه با دانسته های آنان به خوبی قابل تفسیر نیست. دخان را دود بگیریم که وقتی چیزی نبوده، تا آتش باشد یا گاز. خود

شما در جایی نوشته اید: «ساکنان جزیره العرب نه چالشی سنگین را تجربه می کردند، نه پرسشی روان سوز را و نه به آستانه دریافت پاسخی می رسیدند و نه یقین و شجاعت نظری و عملی محمد (ص)». در آن صورت این پرسش ها و پاسخ به آنها تعاملی است از سوی خدا بامردمان عصر نزول که به تمام متن وصف تاریخی نمی دهد و آنهایی که وصف تاریخی دارند، محدود به زمان خودش نمی شود.

و باز نوشته اید: «و نیز دیگر شگفت زده نمی شویم، اگر ببینیم قرآن به سوالاتی پاسخ می دهد که نه خود چندان مهم اند و نه برای آدمیانی غیر از اعراب آن زمان، جاذبه دارند؛ چون سوال از آهله، و سوال از ذوالقرنین، و از قاعدگی زنان، و از جنگ در ماه های حرام ... که یا به پیشینه ذهنی و تاریخی جزیره نشینان بر می گردد یا به شیوه ویژه زندگی شان». که همگی اینها نشان می دهد، بخشی از آنچه بیان شده، ناظر به شرایط مخاطبان و پاسخگویی به نیاز آنان بوده است؛ ولی در اصل و محور کلی پاسخ به نیازهای کلی معنوی بشریت در طول تاریخ در قلمرو مسئولیت پیامبران است، هر چندکه در لابلای آن نکاتی از مسائل علمی و به صورت غیر مستقیم استشعار و فهمیده شود.<sup>9</sup>

گفته اند: «آنچه معجزه بود شخصیت او بود و کتاب، به تبع او، معجزه شد».

آنچه عیان است، ناهمتایی این کتاب است. از معجزه قرآن به معجزه شخصیت پیامبر می رسیم. امروز آنچه وجود دارد، واقعیت قرآن است که تمدنی بزرگ را ساخته و به دنبال خود جمعیت بسیاری را به خود مجذوب کرده است. آنچه در باره پیامبر می دانیم، توصیفات شخصیت او در این کتاب و تأثیری است که برجای گذاشته است. ما شخصیت پیامبر را از قرآن می شناسیم. این کتاب به ما نشان می دهد که پیامبر در چه مرتبه

<sup>9</sup>. به عنوان نمونه اگر خداوند می فرماید: **اللَّهُ الَّذِي رَفَعَ السَّمَاوَاتِ بِغَيْرِ عَمَدٍ تَرَوْنَهَا**. (رعد/2) که فخر رازی پس از شش قرن بحث نجومی به مناسبت این آیه دارد که مراد از بدون ستون بودن چیست؟ اگر آسمانها بدون ستون نگه داری می شود، به چه معنایی است، حتماً از خودشان نیست. (مفاتیح الغیب، ج 18/231-232) برای مردمان آن عصر افتادن آسمان بر زمین چه بوده و مفهومی داشته است و امروز مردم افتادن آسمان را چه چیز می دانند. ممکن است فهم آنان این باشد که خدا آسمان را با همه ماه و ستاره ها را به شکل متافیزیکی نگه داشته است. این فهم ساده و ابتدایی بوده است. (نیشابوری، ج 5، ص 99) و فهم دیگر از نگه داشتن آسمان، وجود نیروی جاذبه برای مهار کردن سیارات است، فهمی که تفصیلی از طرح ساده غیرعَمَدَمی باشد، قرآن به صورت اجمالی و ساده و مناسب با دریافت های علمی عصر نزول بیان کرده و امروز مفسر علمی آن را بگونه ای دیگر توضیح و تفصیل می دهد.

عقلی و در بافت باطنی بوده است. و این در ست بر خلاف چیزی است که قرآن شخصیت عیسی را آیت و نشانه (معجزه) می‌داند و قرآن را ناهمتا. آیا واقعاً چه تفاوتی میان عیسی و محمد (علیهما السلام) است که قرآن خود عیسی را قول حق: **ذَلِكَ عِيسَى ابْنُ مَرْيَمَ قَوْلَ الْحَقِّ** (مریم/34) و آیت حق: **وَجَعَلْنَا ابْنَ مَرْيَمَ وَأُمَّهُ آيَةً** (مومنون/50) معرفی می‌کند<sup>10</sup>، اما درباره پیامبر، به جای خودش، کتابش را آیت حق معرفی می‌کند: **كِتَابٌ أُحْكِمَتْ آيَاتُهُ ثُمَّ فُصِّلَتْ مِنْ لَدُنْ حَكِيمٍ خَبِيرٍ** (هود/1). و می‌گوید از سوی خدا آمده: **وَلَمَّا جَاءَهُمْ كِتَابٌ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ مُصَدِّقٌ لِمَا مَعَهُمْ** (بقره/89). آیا ذکر این مطلب (تفاوتی که در توصیف عیسی با محمد آمده) اتفاقی است، یا آگاهانه و حاکی از حقیقت متفاوت است. به نظر می‌رسد، تحلیل شما ریشه در نگرش وحی عیسوی دارد (نه وحی محمدی) که اتکا به شخص دارد و نه بر کلام. وحی قرآنی یک حقیقت کلامی و محصول آن کلام الله، نام دارد و میان این دو توصیف تفاوت است. گفته اند: «شاید اگر این کتاب را، افلاطون مردی عرضه می‌کرد، معجزه نبود. از محمد امی، این خرق عادت احتمال نمی‌رفت».

به نظر می‌رسد که این «شاید شما» درست نباشد. اگر این کتاب را که خبر از عالم غیب می‌آورد و از گذشته‌های دور و آینده و آخرت خبر می‌دهد، با این ویژگی محتوایی، افلاطون، هم اگر می‌آورد، باز معجزه بود، زیرا معلومات این کتاب به تعبیر شما محصول تجربه نبوی است. یعنی آسمانی و ملکوتی و غیر کسبی و تجربه ای وحیانی است.

از طرفی این کتاب صرف نظر از آورنده آن، تحدی به خودش و دلیل بر الهی بودن آن شده است. و هر آنچه در باره این شخصیت توصیف شده با خبر همین وحی گفتاری بوده است. **قُلْ لَئِنِ اجْتَمَعَتِ الْإِنْسُ وَالْجِنُّ عَلَىٰ أَنْ يَأْتُوا بِمِثْلِ هَذَا الْقُرْآنِ لَا يَأْتُونَ بِمِثْلِهِ وَلَا كَانَ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ ظَهِيرًا** (اسراء/88).

در این کتاب معارفی دقیق و عمیق آمده که خودش صرف نظر از شخصیت پیامبر، معجزه است. در وصف آن در روایات اهل بیت به: «**بحر عمیق لایدرک قعره**»، توصیف شده است. لایه به لایه بودن این کتاب و مطرا بودن، اعجاز نفسی این کتاب را نشان می‌دهد. امام صادق در عصر خود در پاسخ به این پرسش که چرا شعر و خطابه با

<sup>10</sup>. قرآن در سوره بقره برای موسی از کتاب یاد می‌کند، ولی در باره عیسی داشتن بینات که نشان می‌دهد که شخصیت عیسی به جای وحی ملفوظ دلیل بر نبوت بوده و محوریت داشته است: **وَلَقَدْ آتَيْنَا مُوسَى الْكِتَابَ وَقَفَّيْنَا مِنْ بَعْدِهِ بِالرُّسُلِ وَآتَيْنَا عِيسَى ابْنَ مَرْيَمَ الْبَيِّنَاتِ وَأَيَّدْنَاهُ بِرُوحِ الْقُدُسِ** (بقره/87).

چند بار خواندن ملالت آور می شود، اما قرآن چنین نیست و همواره طراوت و شادابی به انسان دست می دهد و وحی آسمانی، همواره تازه و مُطَّرّا است؛ در باره این کتاب (صرف نظرازیامبر) چنین پاسخ می دهد: فَكُلُّ طَائِفَةٍ تَلْقَاهُ غَضًّا جَدِيدًا و لَأَنَّ كُلَّ امْرِيءٍ فِي نَفْسِهِ مَتَى آعَادَهُ وَفَكَرَّ فِيهِ، تَلْقَى مِنْهُ فِي كُلِّ مَرَّةٍ عِلْمًا غَضًّا وَ لَيْسَ هَذَا كُلَّهُ فِي الشِّعْرِ وَ الْخُطْبِ.<sup>11</sup>

و همچنین اوصافی دیگر که در باره این کتاب از پیامبر و اهل بیتش، همگی در باره خود کتاب- صرف نظر از آورنده آن -آمده است.

گفته اند: «بیهوده نبود که در معنای آیه: "فاتو بسوره من مثله" (اگر شک دارید که این قرآن از خداست، سوره یی مثل آن بیاورید- سوره بقره) پاره ای از مفسران می گفتند معنای دیگرش این است که سوره یی از مثل کسی چون محمد بیاورید. (تفسیر صافی والمیزان و مفاتیح الغیب). و بیهوده نبود که بزرگانی از معتزله و تشیع بر آن بودند که مثل قرآن می توان آورد، اما خدا نمی گذارد». (قول به صرفه).

در باره کلمه «مِنْ مِثْلِهِ» (بقره/23) که علامه طباطبایی هردو احتمال را مطرح می کند و می گوید که بسا هم به «ممانزلنا» و هم به «عبدنا» بخورد، اتفاقاً این تفسیر دایره تحدی را تنگ تر می کند، یعنی اگر راست می گوید سوره ای مانند همچون پیامبری بیاورید، نه اینکه این کتاب صرف نظر از پیامبر قابل تحدی نیست.

اما درباره صرفه، تقریرهای گوناگونی شده است، اما آنچه از نظام وسید مرتضی درالموضح و کتابهای دیگر نقل شده، و پایه این نظریه را تشکیل می دهد، به گونه ای دیگر تقریر شده است: طبق این تقریر منظور از صرفه، نگذاشتن برای آوردن به مثل نیست؛ بلکه ندادن علومی است که در معارضه و آوردن مانند قرآن لازم است. یعنی خداوند به کسانی که می خواهند معارضه کنند، چنین علمی را نمی دهد و اگر استعداد و توانایی هم دارند، این علم را در اختیار نمی گذارد! نه اینکه می توانند بیاورند، ولی

<sup>11</sup> . ابن عطیه، المحرر الوجیز، ج 1، ص 36.

1. رک معرفت التمهید، ج 4، ص 138-139 به نقل از الطراز، ج 3، ص 392-391. سید مرتضی در کتاب الموضح به مناسبت نقد اعجاز نظم و فصاحت قرآن می نویسد: انما یسوغ ادعاء خرق العاده لغير الصنف لمن جعل فصاحة القرآن متفاوتة لسائر كلام العرب، حتی ان احداً منهم لایتمکن من مساواتها او مقاربتها من حیث لم یخصوا بالعلوم التي تحتاج المعارضة اليها، اوقال في النظم مثل ذلك و هذا قد مضى. (المواضع/50) که در اینجا یاد آور می شود که عرب علومی که بتوانند معارضه با قرآن بکنند برخوردار نبودند.

خدا نمی گذارد. این تقریر بهترین آنها است، اما در سنت قرآن پژوهی، تقریر های دیگری شده، که جای دفاع و تمسک کردن نیست.<sup>12</sup>

گفته اند: «بلی اگر به ظاهر روایات و آیات نظر کنیم، خداوند هم سخن می گوید: (کلم الله موسی تکلیما) هم راه می رود: (و قدمنا الی ما عملوا من عمل - فرقان: 23)، هم عصبانی می شود: (فلما آسفوانا انتقمنا منهم-زخرف: 55)، هم بر تخت می نشیند: (الرحمن علی العرش استوی-طه: 5)، هم دچار تردید می شود: (ما ترددت کترددی فی قبض روح عبدي المومن) ... ولی اگر بمعنا نظر کنیم، هیچیک از اینها در حق او صادق نیست، آنکه بحقیقت سخن می گوید محمد (ص) است که کلامش، از فرط قرب و انس، عین کلام خداوند است و اسناد تکلم به خداوند، همچون اسناد دیگر اوصاف بشری به او، مجازی است نه حقیقی. و تشبیهی است نه تنزیهی».

اولاً بدون شک سخن گفتن خدا با بندگانش از راه وسائط است. از سوی دیگر اگر قرار باشد که این موسی با خود سخن بگوید، و مکانیزم وحی جوشش درونی موسی باشد، دیگر ذکر شجر در تکلم با موسی لغو و بی معنا است. و این گونه واسطه را ذکر کردن و سخن گفتن، توجیه های تاویلی برخلاف کتاب است. که بگوید: **فَلَمَّا أَتَاهَا نُودِيَ مِنْ شَاطِئِ الْوَادِ الْأَيْمَنِ فِي الْبُقْعَةِ الْمُبَارَكَةِ مِنَ الشَّجَرَةِ أَنْ يَا مُوسَى إِنِّي أَنَا اللَّهُ رَبُّ الْعَالَمِينَ**. (قصص/30). چرا خداوند با پیا میران خودش گاه بطور مستقیم و از ورای حجاب و یا توسط رسول سخن می گوید. آیا همه اینها تنوع زبانی است، یا خبر از تفاوت حقایق و درجات پیا میران و راه های رسیدن کلام و تجلی حق است. درست است که سخن ناسوتی با الفاظ مادی و لفظ است. اما این سخن پیامبر هم که گاهی قرآن است و گاهی حدیث قدسی است و گاه حدیث نبوی، یکسان نیست که به

---

<sup>12</sup>. اگر این نظریه به معنای عدم توانایی انسان به ویژگی های قرآن تفسیر نشود و به معنای توانایی و دست بسته شدن گرفته شود، آثاری بر آن مترتب می گردد. 1. در ذات قرآن برجستگی دال بر پیامبری پیامبر نیست و در این کتاب امتیاز از سایر کتابها نیست نمی توان نسبت به خود قرآن از آن جهت که سخنانی ویژه دارد سخن گفت، چون معجزه قرآن در عدم قدرت دیگران در آوردن به خاطر صرفه است. 2. لازمة نظریه صرفه جبر و سلب اختیار انسان است به او دستور داده می شود که اگر می تواند مبارزه کند و مانندش را بیاورد، اما دست او را هم می بندد و او را از این کار باز می دارد. 3. لازمة صرفه، تعجیز انسان و استفاده از قوه قاهره برای مرعوب کردن حریف درباره قرآن است و چنین عملی هرچند متناسب با معجزات پیامبران پیشین است که از راه تعجیز، عصا ازدها می شود، اما دیگر نمی توان قرآن را ممتاز از دیگر معجزات دانست و این هم یکی از آن دست معجزات پیامبران است و در ردیف آنان قرار می گیرد و نه در سیر تکاملی انسان و ارسال رسل و انتخاب دلیل و سند بر نبوت.

او منسوب شود. این که گفته شود کلامش، از فرط قرب و انس، عین کلام خداوند است؛ تأویل و توجیه درجات و ابعاد وحی نیست.

ثانیاً: هرچند اسناد افعال به خداوند، همچون رزق (شوری/19، نمل/64)، هدایت (بقره/272،213)، ضلالت (بقره/فاطر/8) رمی، قتال (انفال/17) مانند اوصاف بشری منتسب به او، مجازی و طولی است، و برای بیان این نکته است که گمان نشود انسان دارای اراده مطلق است، با این همه متفاوت از تکلم و وحی نبوی و ارسال پیامبران و معجزات است، و مجاز کردن تکلم و انداختن عصا، خطا گری و تأثیر از فرهنگ زمانه و وحی زنبوری را به اثبات نمی رساند.

از سوی دیگر اینکه گفته اند: *مدلی از وحی که پیامبر را ناقل و قابل محض می داند و نسبت خطیب و بلند گور را میان خدا و پیامبر برقرار می کند و موضوعیت و مدخلیت قلب و ضمیر پیامبر را در فرایند وحی به صفر می رساند.* اولاً هیچ محدثی تا چه رسد به فیلسوفی، پیامبر را ناقل محض و بلند گو نمی داند، دست کم پیامبر را نخستین مفسر قرآن و بالا ترین آن می داند، بلند گو و ناقل محض که مفسر نمی تواند باشد، ثانیاً: تا پیامبر آمادگی نداشته باشد، هیچکس نگفته وحی بر قلب او القا می شده است. قلب و ضمیر پیامبر نقش مهم ظرفی دارد که بتواند صعود کند و گنجایش پذیرش وحی را داشته باشد.

البته پیامبر هم قابل است و هم طالب. تا جوهر نداشته باشد، وحی سرازیر نمی شود و تا طالب نباشد، جبرائیل را نمی خواهد و برای واسطه فیض شدن در خواست نمی کند.

اینکه مرحوم امام خمینی، در جایی گفته اند که پیامبر جبرائیل را نازل می کرد، ناظر به طالب بودن پیامبر است. یعنی او با ادبیات وحی، طلب آن حقایق را می کرد. به همین دلیل گفته شده: « ما هرگز مقام ربوبی و مقام رسالت را مانند خطیب و بلندگو نمی دانیم، بلکه معتقدیم: «خدا پیامده» و پیامبر «پیام آور» است. اما این پیام آوری با بلندگو بودن فرسنگها فاصله دارد که هرگز نمی توان بین آن دو مشابهتی اندیشید و آن این که: این پیام آور باید از نظر کمالات روحی و معنوی به مراتبی برسد تا گوش او علاوه بر حس مادی، گوش برزخی پیدا کند، تا صدای فرشته را بشنود. چشم او چشم برزخی گردد تا صورت فرشته را ببیند و از نظر قدرت روحی به جایی برسد که در عین

این که در عالم ماده است، عالم غیب را شهود کند، اما نلرزد و تترسد و خود را نیازد و وحی الهی را دریافت کند، و سر سوزن در آن تصرف نکند و به پیروانش برساند، آیا موقعیت چنین فردی، موقعیت بلندگو است؟»<sup>13</sup>

بنابراین آنچه محل نزاع است، اینکه ؛ وحی از فرهنگ زمانه تأثیر پیدا کند، که ما آن را نفی می کنیم. به همین دلیل تفاوت اصولی میان آنچه در قرآن و حدیث نبوی آمده وجود دارد و برخی از علمای معاصر به صراحت از تقسیم احکام به فرائض (احکام قرآن) و سنن (احکام نبوی در سنت) سخن گفته اند. والبته ملازمه ای میان عدم تأثیر از فرهنگ زمانه و بلندگو شدن نیست. وحی بر پیامبر حقیقتی گسترده و لایه به لایه از حقایق عالم بالا دارد که توسط نیرویی غیبی خارق العاده بر قلب او القا شده است و از طرفی دریافت حقایق عالم آینه وار از آن چه هست که هست، به او نشان داده شود. (رَبِّ اَرْنِی الْاَشْیَاءَ کَمَا هِیَ).

آن حقیقت و معنای عقلی را آن واسطه فیض با کشف معنوی بر مرتبه عقل پیامبر اکرم (ص) فرو می فرستد و هویدا می کند. همان نیرو آن را با کشف صورتی تنزل و صورت داده و در عالم خیال و مثال و حس او هم فرو می فرستد؛ و چنان نیست که آن نیرو که تا مراتب زیرین هستی هم حضور دارد، تا فضای عقل پیامبر (ص) او را همراهی کرده و از آن پس او را و مضمون وحی بی صورت را رها کرده باشد، تا به خاطر اینکه درک مضمون آن معنای بلند عقلی که در خور فهم مردم نیست؛ برای آنان قابل فهم گردد، احتیاج به صورت بخشی آن توسط پیامبر (ص) باشد.

مگر آن مبدأ غیبی که وحی می کند و معنا و مضمون را با کشف معنوی برای پیامبر اکرم (ص) هویدا می کند، عاجز از این است که آن معنا را به صورت درست و کامل تنزل داده و با کشف صورتی آن را در ظرف خیال پیامبر (ص) هم فرو آورد که هم

---

<sup>13</sup>. سبحانی، جعفر، پاسخ دوم، وحی نبوی، مجمع مدرسین و محققین، ص .

مخاطبان عصر او بفهمند و هم برای عصر های بعدی درست و مطابق باشد. و آن را در آنجا به گونه ای ممثل کند که با همان الفاظ در خور فهم همگان گردد؟

برای فهم این معنا من از مثال رایانه استفاده می کنم که موجودی مادی است که طراح آن با سیستمی بر مبنای عدد صفر و یک و توسط برنامه سیستم عامل (مثلاً امروز ویندوز) و در فرایندی پیچیده و گسترده، مجموعه ای اطلاعات را با برنامه ای دیگر (مثلاً ورد) به حروف مناسب با آن زبان و خط (عربی، لاتین، کربل و...) تبدیل می کند. البته کامپیوتر بدون برنامه و خط معین و دلبخواهی عمل نمی کند. (سازنده) حروف را معین می کند، اما فرایند طبیعی آن از صفر و یک ها (با واسطه نرم افزارها) تبدیل به حروف می شود که گاه فارسی و گاه عربی و گاه لاتین است. همه با اراده و توسط انگشتان دست و تدبیر خالق است. واسطه و علل طبیعی وجود دارد، اما تدبیر حروف هم متناسب به او است. البته این مثال تشبیه معقول به محسوس است، نه مثلیت. گفتیم برای فهم فرایند وحی و نه خود وحی از آثار و لوازم استفاده می شود و داستان دیگری دارد.

اینکه ایشان گفته اند: «صدر المتألهین در باره وحی گفته است: مبادا گمان کنی پیامبر که کلام خدا را از جبرئیل می شنود، همانطور بود که تو کلام پیامبر را می شنوی. یا گمان کنی که پیامبر مقلد جبرئیل بود، همانطور که امت مقلد پیامبر اند. هیئات این کجا و آن کجا؟ اینها دو نوع متباین اند، و تقلید هیچگاه علم اصیل و سماع حقیقی نیست.»

بدون تردید شنیدن کلام خدا با شنیدن کلام انسان متفاوت است. اما آیا این جمله ملاصدرا در جهت تثبیت این نظریه نخواهد بود که وحی نبوی با وحی زنبوری و مانندش، از زمین تا آسمان فاصله دارد؟ بی گمان دریافتی که مردم عصر پیامبر از این وحی داشتند، تنها گوشه و لایه ای از فهم آن حقیقت بوده است که مرحله به مرحله و پله به پله، و درجه به درجه به اندازه تجربه و علمی که پیدا می کرده اند، در طی اعصار شناخته شده است و به تعبیر راغب اصفهانی: کل من کان حظاً فی العلوم

اوفر، کان نصیبه من علم القرآن اکثر.<sup>14</sup> هر کسی بهره او در علوم فراوان تر باشد، بهره او از علم قرآن بیشتر است. بر اساس هم این قاعده مرحوم امام خمینی در اهمیت تهذیب نفس و تأثیر آن در فهم قرآن گفته است: **کل من کان تنزهه و تقدسه اکثر، کان تجلی القرآن له اکثر و حظه من الحقائق اوفر.**<sup>15</sup> هر کسی پاکی و بی آرایش او بیشتر باشد، تجلی قرآن بر او بیشتر و بهره او از حقایق قرآن فراوان تر است. این نقد شما برای تفسیر سنتی از وحی خوب است، اما برای نقض کلام الهی و قدسی نبودن همه کلمات قرآن و نتایج بعدی که گرفته اید، بی فایده است.

گفته اند: «همه سخن در این فرشته وحی است و نوع ارتباطی که با رسول خدا داشت. از حشویه و حنابله که بگذریم، هیچ یک از فیلسوفان اسلامی، از فارابی گرفته تا بوعلی و خواجه نصیر و صدرالدین شیرازی، ورود وحی بر پیامبر را بدون وساطت قوه خیال، ممکن ندانسته اند و اگر جبرئیلی بوده، او هم در قوه خیال نزد پیامبر مصور و حاضر می شده، یعنی باز هم خلاقیت قوه خیال بود که در را به روی جبرئیل می گشود و به او صورت و صفت می بخشید و اگر کاری می کرد جز این نبود که پیامبر را "اعداد" کند تا خود به "علم اصیل" برسد، نه اینکه پیامبر چون شاگردی از او بشنود و بمردم باز پس دهد».

خلاقیت قوه خیال و آماده کردن ذهن و ضمیر نبوی به این معنا نیست که وحی نبوی هویت خیالی مشوب به ماده پیدا می کند. بلکه خیال نقش ظرف دریافت بیرونی دارد، و صبغه پذیر می شود. این صبغه هم زبان و سطح لایه زبانی قوم است، نه تأثیر و محدودیت. به همین دلیل قرآن می گوید: **وَمَا أَرْسَلْنَا مِنْ رَسُولٍ إِلَّا لَيْسَانِ قَوْمِهِ لِيُبَيِّنَ لَهُمْ (ابراهیم/4).** به تعبیر دیگر پیامبر محوریت و نقش قابلی و پذیرنده است، نه فاعلی و تصرف.

آیت الله منتظری (حفظه الله) در تحلیل این نکته نوشته اند: «نظر به اطلاق حق تعالی و نامتناهی بودن هستی او و تقیید و متناهی بودن نفس شخص مکاشف، محوریت و نقش اساسی که هر مکاشف و مشاهد و صاحب وحی و الهام در پذیرش و دریافت حقیقت دارد، تنها محوریت و نقش قابلی و پذیرنده است، نه نقش فاعلی و تاءثیرگذار، یا هر دو نقش در یک رتبه، تا اینکه لازم آید اگر مثلاً پیامبر (صلی الله علیه و آله) را "کاملاً بشر" دانستیم، کتاب الهی او را هم بشری بدانیم و او در صورت گری معنا و رنگ آمیزی

<sup>14</sup> . مقدمه جامع التفاسیر، ص 76.

<sup>15</sup> . شرح دعای سحر، ص 59 و همچنین تفسیر قرآن مجید بر گرفته از آثار امام خمینی، ج 1، ص 197.

آن مؤثر بوده باشد، یا حالات نفسانی او همانند خوشحالی یا بدحالی، معنا را متناسب با خود دگرگون کند؛ بلکه برعکس، آن معنا و صورت دریافتی در عالم عقل و خیال شخص مکاشف و صاحب وحی و الهام است که او را متناسب با معنا و صورت، مسرور یا غمگین می‌نماید. و اساساً حالات نفسانی که مشغله نفس هستند، مانند شادمانی از چیزی یا غمگین بودن از آن که - از صفات ذات الاضافه و طرفینی هستند و حتماً باید چیزی مورد توجه باشد که نفس از آن شادمان یا غمناک باشد و علاوه بر آن خودشان مشغله نفسی می‌باشند - با آن فنائی که در حال کشف به خصوص کشف تام و اتم نبوی باید وجود داشته باشد، چندان سازگاری ندارد تا در نتیجه آن حالت بتواند در رنگ دادن به حقیقت دریافت شده، نقش ایفا نماید؛ هرچند ممکن است موضوع آن حقیقت کشف شده، خصوص قضیه و چیزی باشد که قبل از حالت کشف و وحی، ذهن و نفس را به خود مشغول داشته یا نسبت به آن سرور یا اندوه وجود داشته است»<sup>16</sup>.

از این رو میان تحلیل و برداشت این عارفان و سخن جناب آقای دکتر سروش تفاوت جدی است. آنان در تحلیل وحی نمی‌گویند در برخی از این دریافتها ممکن است خطا راه یابد و یا متأثر از فرهنگ زمانه باشد، میان بعضی با بعضی در حقیقت یافتن و گفتن و درک کردن تفاوت باشد؛ بلکه می‌گویند: «در مطالب مزبور هم هیچ فرقی بین مسائل صرفاً دینی مانند: صفات خداوند، حیات پس از مرگ و آنچه درباره مسائل این جهان و جامعه انسانی است وجود ندارد؛ زیرا درک کشف و وحی، نوعی گذراز افق عالم ماده و سیطره بر آن و از بالا پایین را با علم حضوری و بی‌حجابی دیدن و اشراف بر زمان و مکان داشتن است، و در علم و دیدن حضوری، احتمال اشتباه و خطا نیست.»<sup>17</sup>

گفته اند: «پیامبر اسلام در دو حصار ناگزیر پیامبری می‌کرد: یکی حصار صور، که بر مکشوفهای بی صورت او حصر و حد می‌نهادند و لا مکان را تخته بند مکان می‌کردند و دیگری حصار عرف که عدالت و سیاست او را صورت و صفت محلی و عصری می‌دادند و بدانها جامه تنگ قوانین قبیلگی می‌پوشاندند.»

پرسش ما این است که این حصار در کجاست، در بهره‌گیری از زبان و فرهنگ است که می‌خواهد آنچه بگوید، باید قابل فهم و اتعاظ باشد. در این صورت محل نزاع

<sup>16</sup>. آیت الله منتظری، پاسخ به پرسشهایی پیرامون نظریه قرآن و وحی، جزوه استفتانات، ص 9.

<sup>17</sup>. همان.

نیست. هر وحیی ناچار است مقصود خود را در قالب کلماتی و سطح زبانی بریزد که در میان آن مردم رواج دارد. اگر بناست واژه ها و سیله انتقال معانی باشد، هیچ پیامبری نمی‌تواند بدون الفاظ متداول مردم عصر خود، مفاهیم و معانی را به دیگران منتقل کند. تنها فرقی که می‌تواند میان سخن گفتن و به کار بردن قالبها در انتقال معانی وجود داشته باشد، درجه سخن و بلندی و کوتاهی معانی و مناسبت آن با مخاطب و اهداف سخن و قلمرو زمانی آن است؛ نه ماهیت و جوهره الفاظ. برای القای پیام به مخاطبان، چاره‌ای نیست جز آن که معانی بلند در قالب الفاظی انسانی و متغایم ریخته شود که بشر با آنها مانوس است و ذهن انسان‌ها با آن مفاهیم رابطه برقرار می‌کند. به همین دلیل، قرآن گاهی عین کلمات مخاطبان خود را نقل می‌کند، آن را تأکید یا تصحیح می‌کند و یا با سکوت از کنار آن رد می‌شود و یا آن را کلاً رد می‌کند.

در این راستا از واقعیت‌های انکارناپذیر قرآن، اسباب نزول است. زیرا جاودانگی قرآن به این مفهوم نیست که پیام‌های وحی هیچ‌گونه رابطه‌ای با واقعیت‌های عصر خود ندارد و این کتاب آسمانی مجرد از ذهن و اندیشه جامعه مورد خطاب، مسایلی را بیان کرده است. قرآن کریم در میان ۱۱۴ سوره و ۶۲۳۶ آیه‌ای که دارد، مسایل گوناگونی را بیان کرده و تنها بخشی از آنها، ناظر به آن دوران و پرسش‌هایی بوده که مردم عصر پیامبر با آن سر و کار داشته‌اند.

بنابراین، درست است که در این موارد نمود و رنگ خصوصیت زمانی و فرهنگی عصر بعثت را دارد، اما اولاً محدود کننده نیست و ثانیا، بخش مهم تر و کلی آیات قرآن را مسایلی تشکیل می‌دهد که شمول و عمومیت دارد و در زمینه بیان مطالب اعتقادی، احکام عملی، اندیشه و روش، سیر و سلوک و اخلاق فردی و اجتماعی است.

اما آنچه ایشان از واقعیت وحی در قالب حصار عرف سخن یاد کرده اند که عدالت و سیاست او صورت و صفت محلی و عصری پیدا کرده و بدانها جامه تنگ قوانین قبیلگی پوشانده است، صرف نظر از نقدی که به این سخن در باره مصادیق آن در قرآن (نه حدیث) وجود دارد، و برخی را به حساب خطاهای تفسیری باید گذاشت،<sup>18</sup> بر فرض صحت تفسیر همه این موارد، در آن صورت همان گونه که شمول معنایی<sup>19</sup> می‌تواند

<sup>18</sup>. نمونه این خطاهای تفسیری فراوان است مانند تفسیر آیه 34 از سوره نساء و آیه 29 از سوره توبه در کلمه صاغر و دهها مورد دیگر که مفسرین معاصر به آن اشاره کرده و اینجانب به نمونه ای از آنها در کتاب قرآن و تفسیر عصری به آن پرداخته ام.

<sup>19</sup>. به عنوان نمونه اگر خداوند می‌فرماید: «بُئْسَ الْسَّمَاءُ لَنْ تَقَعَ عَلَى الْأَرْضِ إِلَّا بِإِذْنِهِ إِنَّ اللَّهَ بِالنَّاسِ

وسیله تفسیر عصری قاعده مند شود، کشف ملاک و گوهر حکم، یکی از راه های برون رفت از محدوده تاریخی و جغرافیایی می باشد که تفصیل موارد و توضیح آن را در جایی دیگر گفته ام<sup>20</sup>.

گفته اند: «همینکه خدا (یا پیامبر) به زبان عربی سخن می گوید و عرف اعراب را امضا می کند، پیشاپیش محدودیت های بسیاری را پذیرفته است. در جایی دیگر باز می گویند: گزاره ها گرچه از پیامبر است، اما تصورات و مفاهیم از زبان است، و این تصورات و مفاهیم مهر محدودیت های خود را بر تصدیقات او می نهند. همینطور است عرف و آداب زمانه پیامبر، که به هیچ رو بهترین آداب موجود و متصور و ممکن نبودند، اما اکثرشان از طرف شارع مهر تصویب پذیرفتند و صفت احکام الله گرفتند. وحی پیامبر بزبان عربی است و زبان عربی آینه و برآیند فرهنگ و تجربه جمعی قوم عرب است».

این گونه نبوده که همه آن چیزی که در عصر پیامبر اتفاق می افتاده و آن حضرت در قالب راه حل اجتماعی و عدالت خواهانه ارائه می داده اند، در قرآن آمده باشد. برخی از آنها در قالب حدیث بیان شده و در قرآن نیامده است. بدون شک این آمدن و نیامدن در قرآن، بی جهت نیست. و با اطمینان می توان گفت این گزینش گری در وحی قرآنی معنا دار است. قرآن مجید، مقاصد و اهداف ویژه ای از این انتخاب دارد، از این روگاه مذکور حوادث مزبور را برای بیان آن مقاصد، چندان مناسب ندیده است و رویدادهایی را برگزیده که تنها سبب بیشتری برای پیام های جاویدان قرآنی داشته اند. در باره احکام چنین است. مثلاً درباره زنا و سرقت > کم آن را بیان کرده، ولی درباره سنگسار و ارتداد، چیزی نگفته است. در بحث دیه مسائلی را بیان کرده، ولی در باره

لَرَوْفٌ رَحِيمٌ» (16) خداوند آسمان را نگاه می دارد تا مبادا بر زمین فرو افتد. افتادن آسمان بر زمین در مفهوم مردم عصر نزول چه بوده است و امروز مردم افتادن آسمان را چه چیز می دانند؟ ممکن است فهم آنان این باشد که خدا آسمان را با همه ماه و ستاره ها نگه داشته است. این فهم ساده و ابتدایی است. (17) و فهم دیگر از نگه داشتن آسمان، وجود نیروی جاذبه برای مهار کردن سیارات است، فهمی که تفصیلی از طرح ساده امساک می باشد و به صورت اجمالی و ساده و مناسب با دریافت های علمی عصر نزول بیان شده و امروز مفسر علمی آن را به گونه ای دیگر توضیح و تفصیل می دهد.

در این جا واژه امساک در نظر مفسران علمی چنان ظرفیت معنایی را دارد که شامل نگهداری جاذبه آمیز هم بشود، هر چند که این توسعه در عصر نزول قرآن قابل فهم نبوده باشد. درباره شمول معنایی به مقاله شمول پذیری معنا در قرآن کریم از این نویسنده: فقیه ربانی، (مجموعه مقالات بزرگداشت آیه الله میرزا علی فلسفی، ص 631-681. ارجاع می دهم.

<sup>20</sup>. اینجانب در کتاب ملاکات احکام و روش استکشاف آن، به راه های که می توان تاریخمندی را به حساب صیغه گذاشت و نه خطا و تأثر از فرهنگ زمانه و ملتزم به چیزهایی شد، اشاره کرده ام.

خصوصیات دیه زن و مرد توضیح نداده و در سنت و در احکام حکومتی پیامبریان شده است. گاهی با تعلیل ذکر کرده است. این تعلیل ها معنا دار و جهت دهنده و برای فقیه بصیر و آگاه به خصوصیت زبان، گره گشا است.<sup>21</sup>

به عبارت دیگر: قرآن مجید راه حل های عملی را که در حوزه مسائل اجتماعی و تو صیف رویدادهای زمان ارائه داده و اغلب، شکلی کلی به حوادث می دهد، که می توان آنها را در قرآن گزینش و "تجرید" کرد. و جالب آنکه گاه از میان آن همه اتفاقات متناسب با عصر، آنهایی را انتخاب کرده که حقیقت آنها در مفهومی کلی برای امروز هم باز پیام دهنده است. مانند پسر خواندگی وظهار در سوره مجادله تا پیام های انسانی و عدالت خواهانه و معنوی خود را در خلال آنها در قالب جمله ای کوتاه: **وَإِنَّهُمْ لَيَقُولُونَ مُنْكَرًا مِنَ الْقَوْلِ وَ زُورًا (مجادله/2)** و **ذَلِكَ لِيُثْمِنُوا بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ وَتَأْكُ حُدُودَ اللَّهِ (مجادله/4)** مطرح سازد. در باره ذکر حوادث و وقایع تاریخی شگفت انگیز تر است. از اینرو مثلاً در آیات قرآن از مؤمنان و کافران و منافقان و یهودیان و نص رانیان و دیگران بسیار سخن رفته است، بدون آنکه نامی از آنان آورده شود و تنها به ذکر صفات ایشان بسنده نموده، تا در هر زمان و مکان با امثال و اشیاء آنان قابل تطبیق باشد. و شاید همین معنا از روایت امام رضا باشد: انه لم يجعله لزمان دون زمان، ... فهورفی کل زمان جدید.<sup>22</sup>

گفته اند: «راه دراز نباید رفت. دو مفهوم "نزول" و "بشریت" را باید عمیقاً در فهم معنای وحی منظور کرد و همه چیز آن را سراپا "بشری" دانست. این، عین تعلیم و ارشاد قرآن است.»

اگر قرار بود که وحی نبوی همه چیز آن سرا پا بشری باشد، که دیگر به بشری بودن وحی، این همه قیود بر مجموع کلمه های نزول و وحی اضافه نمی شد، این قیود نشان می دهد که نه نزولش از سنخ نزول باران و لباس و آهن و آب است، و نه وحیش از سنخ وحی طبیعی و غریزی و مادی است.

این قیودی که پیش از این به آن اشاره شد، نشان می دهد که وحی بشری از سنخ دانستی های کسبی طبیعی و مادی و با فرایندی شناخته شده آن جورکه ایشان سراپا بشری می داند، نیست. اگر چنین است باید برای همه دست یافتنی باشد. باید به طور

<sup>21</sup> .ر.ک: فقه پژوهی قرآنی، در آمدی بر مبانی نظری آيا الاحکام از این نویسنده، ص 102.

<sup>22</sup> . صدوق، عیون اخبارالرضا، ج 2، 87.

مساوی در دسترس بقیه قرار گیرد. روند انجام آن شناخته شده باشد، که هیچکدام آن نیست.

گفته اند: «بلی پیامبر بشری فوق العاده بود. بزبان دینی او "ولی" خدا بود، لیکن ولی بودن، نافی بشر بودن نیست. ظرف بشریت آن قدر فراخ است که ولایت و نبوت را هم در خود جای می دهد. شاهد کلام او گواهی می دهد که او نحل عالم قدس بود (نه طوطی سدرۃ المنتهی). اختیارات او هم فراخ بود. هر چه می اندیشید و می گفت، صحه خدا بر آن بود».

بشریت هم از پایین نیازها را کسب می کند هم از بالا دریافت می کند. مهم این است که وحی نبوی را از چه سنخی بدانیم. درست است که ظرف بشریت فراخ است. اما ولی خدا بودن، ماهیت ارتباط و مکانیسم پیوند را تغییر می دهد. نافی بشر نمی شود، اما سنخ محصول را هم معین می کند. عرض و طولی می سازد که قدسی و خطا ناپذیر والقای کلام با همین الفاظ را هم فراهم می سازد. چنانکه صحه خدا بودن با خطا بودن نمی سازد.

گفته اند: «اینگونه نگرستن به اسلام و احکام و قرآن، فهم "پدیده قرآن" را سهولت می بخشد و زحمت تکلفات و تأویلات نالازم و ناسالم را سبک می کند و قرآن را همچون متنی بشری - تاریخی در برابر ما می گشاید و پست و بلند جغرافیای آسمانی آنرا به تبع پست و بلند جغرافیای زمینی تبیین می کند».

قلمرو این سخن بخوبی روشن نیست. مهم این است که بدانیم این تأکید بر متن بشری و تاریخی، چه تأثیری در فهم شریعت و استنباط حکم بر جای می گذارد. اگر گفته می شود زبان و مفاهیم دینی متضمن ارتباط با جامعه است، یعنی این مفاهیم، اجتماعی و تاریخمند هستند و از آثار و عوارض بشری برخوردار هستند و باید قراردادها و وضع معانی آن شرایط را شناخت و به شکل گیری و مفهوم دهی خاص آنها در ظرف زمانی معین توجه کرد. مثلاً احکام در ظرف و زبان خاص و دلالت معینی بیان شده و شرایط مکه با مدینه متفاوت بوده، یا احکامی آمده که آشنایی با اسباب نزول آنها، تأثیر بسیار کارسازی در فهم حدود آن دارد، به نوبه خود باید لوازم این همه واقعیت های تشریح احکام را در نظر بگیریم. در این صورت قابل قبول خواهد بود که برای ما فضای دیگری ایجاد کند. اما اگر معنای تاریخ مندی بدین معنا است که این نصوص در حوزه مسائل و احکام اجتماعی قابل قبول نیست و از برقراری ارتباط هدفمند و پیام

دهنده در قالب الفاظ ناتوان است و جایگاه هر چه باشد با دلالت تجربیدی<sup>23</sup> برای عصرهای دیگر ندارد، این ادعا با اصل عمومیت قرآن سازگاری ندارد. در قرآن رسالت‌های عام و پیام‌های کلی و جاودان اجتماعی و این دنیایی برای همه عصرها و نسل‌ها دارد. قرآن از چنین ویژگی عمومیت ساز برخوردار است. وقتی می‌گوید: (إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَالْإِحْسَانِ) (نحل / ۹۰) (يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا كُونُوا قَوَّامِينَ بِالْقِسْطِ) (نساء / 135) (إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ إِخْوَةٌ فَأَصْلِحُوا بَيْنَ أَخَوَيْكُمْ) (حجرات / ۱۰)؛ لا إِكْرَاهَ فِي الدِّينِ قَدْ تَبَيَّنَ الرُّشْدُ مِنَ الْغَيِّ (بقره / ۲۵۶)؛ مَا أَفَاءَ اللَّهُ عَلَيَّ رَسُولِهِ مِنْ أَهْلِ الْقُرَىٰ قَلِيلٌ وَاللَّسْتُ لِرَسُولٍ وَلَا لِي الْقُرْبَىٰ وَالْيَتَامَىٰ وَالْمَسَاكِينَ وَابْنَ السَّبِيلِ كَمَا لَا يَكُونُ دَوْلَةً بَيْنَ الْأَعْيَانِ مِنْكُمْ (حشر / ۷) و صدها آیه دیگر، که ناظر به دستورات کلی است و به قصد هدایت و خوشبختی انسان در هر عصری رهنمود می‌دهد؛ همان رسالت‌های عام و پیام‌های کلی را در نظر دارد.

بنابراین اگر گفته می‌شود قرآن تاریخمند است، یعنی باید ظرف سخن و دلالت و فضاشناسی آن روشن شود. اگر گفته می‌شود برای همه عصرها و نسل‌هاست، معنایش این نیست که بدون انعکاس علل و عوامل و پی‌توجه به نیازها و شرایط عصر رسالت، آمده و در این کتاب هرگز آیه‌ای ناظر به حادثه‌ای و حکمی بیان نشده و باید همه پیام‌های خداوند کلی و عام تصور شود.

گفته اند: «دیگر شگفت زده نمی‌شویم اگر ببینیم تقویم قرآن "تقویم قمری" است و روزه را بر همه آدمیان در ماه رمضان واجب می‌کند. (بقره)، یا برای دیدن صنع خدا همه آدمیان را به تامل در ساختمان "شتر" دعوت می‌کند (غاشیه)، یا برای همه آدمیان از ایلاف "قریش" سخن می‌گوید (قریش) یا از میان همه آدمیان "ابولهب" را لعنت می‌کند».

چه اشکالی دارد که در احکام، مبنای تقویم تقویم عربی باشد. از میان همه تقویم‌ها تقویمی انتخاب شود که بر مبنای حرکت ماه است. روزه را در ماهی که نزول این کتاب است و شبی از این ماه برابر با هزار ماه است، زمان تعیین این حکم کند. هم از شگفتی خلقت شتر که عظمت آن برای عرب شناخته شده است، سخن بگوید و هم از

<sup>23</sup> - منظور از دلالت تجربیدی، دلالت نص، بره‌نه از لباس‌های زمانی و مکانی و به تعبیری خصوصیات و شرایط عصر است، کاری که مفسر قرآن و حدیث و فقیه آگاه باید انجام دهد و این خصوصیات را از نص بیرون آورد و گوهر پیام را نشان دهد تا بتواند بر اساس کشف ملاکات احکام، شریعت را جاودان کند.

آفرینش آسمان با کهکشانشانهاش. تفاوتی که میان توصیف های فرهنگی و احکام شریعت در قرآن وجود دارد، به این است که دسته نخست برخاسته از زبان و فرهنگ عربی است، با این احوال محدود به قوم عرب نمی شود و گرنه در میان ده ها وصف عربی، چرا تنها گروهی از آنها در قرآن انتخاب می شود.

وقتی قرآن می گوید: **وما ارسلنا من رسول الا بلسان قومه** (ابراهیم/4) این خود اقتضایی دارد: هر پیا مبری ناچار است مقصود خود را در قالب کلمات و مفاهیم و موضوعاتی بریزد که در میان آن مردم رواج دارد و دارای مصلحت. اگر بناست واژه ها وسیله انتقال معانی باشد، چاره ای نیست جز آن که معانی بلند در قالب الفاظی ریخته شود که بشر با آنها مانوس است و ذهن انسان ها با آن مفاهیم رابطه برقرار می کند. به همین دلیل، قرآن گاهی عین کلمات مخاطبان خود را نقل می کند، آن را تأکید یا تصحیح می کند و یا با سکوت از کنار آن رد می شود و یا آن را کلاً رد می کند.

از سوی دیگر، درک واقعیت های تاریخی عصر نزول، تنها در این، خلاصه نمی شود. قرآن در هنگامه و موقعیت جغرافیایی خاصی نازل شده که از این جهت ممتاز بوده است. اقوام و مذا هب گوناگونی وجود داشته اند. مردم مکه و مدینه با زبان ها و گویش های متفاوتی سخن می گفتند. از قبایل بدوی عرب گرفته تا یهودیان و مسیحیانی که در اصل از مناطق دیگر به آن منطقه کوچ کرده بودند، و با فرهنگ و پیشینه تاریخی و عادات و رسوم مخصوص به خود زندگی می کردند و با واژه هایی انس داشتند و تعبیرهای ویژه ای را در زمینه مسایل دینی و غیبی و امور اقتصادی بکار می گرفتند.

بدیهی است که قرآن در خلاء نازل نشده و بدون توجه به شناخت واژه ها و کلمات و بدون رعایت تفهیم و تفاهم، مطالب را ادا نکرده است. شهم که مرکز تلاقی جهانگردان، بازرگانان و قبایل گوناگونی با عقاید و فرهنگ های گوناگون بوده است. به همین دلیل است که می بینیم واژه های دخیل فراوان در قرآن به کار می رود؛ چه از زبان فارسی، حبشی، رومی و سریانی و چه گویش های محلی و منطقه ای حجاز. منزلگاه قرآن، چنین اقتضایی دارد، زیرا خطاب به چنین جماعت هایی سخن گفته است. نمونه دیگر واقعیت های انکارناپذیر، پرسش ها و حوادثی است که به مناسبت آنها حکمی معین می شد. آیاتی در حل مشکلی عصری نازل شده است. جاودانگی قرآن به این مفهوم نیست که پیام های وحی هیچ گونه رابطه ای با واقعیت های عصر خود ندارد و این کتاب آسمانی مجرد از ذهن و اندیشه جامعه مورد خطاب، مسایل را بیان کرده

است. اما همه سخن این است که شرایط جغرافیایی تا چه حد به این دریافت های خاص تأثیر گذاشته است. مؤلّد و فاعل دانستن پیامبر(ص) برای وحی، محذوری را در مقام پیرویی و عمل و هدف از وحی ندارد؛ زیرا آن فرض، از قداست و علورته به وحی نمی‌کاهد و تعبد به آن را ضعیف نمی‌نماید. چرا که پیامبر(ص) هرچند به مقام قاب قوسین و اوادینی رسیده است، ولی به مقام اطلاق حق تعالی ورتبه وجود غیرمتناهی او نرسیده و نخواهد رسید و طبعاً وحی مستند به او هم بر این اساس قداست و نزاهت و علورتبت وحی مستند به حق مطلق و غیرمتناهی تبارک و تعالی را نخواهد داشت<sup>24</sup>

گفته اند: «اینها همه در درسنامه شفاهی او (که بعداً مصحف می‌شود) انعکاس می‌یابد. مونولوگ جای خود را به دیالوگ می‌دهد و قرآن در متن این تجربه حیاتی زنده پرفراز و فرود متولد می‌شود. و آموزگار درمانگر پا به پای این تجربه حیاتی و درین مدرسه اجتماعی آزموده تر و "پیامبرتر" می‌گردد و درسهای او هم غنا و تنوع بیشتر می‌پذیرد».

آزموده تری و پیامبرتر شدن پیامبر که در برخی از سخنان عارفان معاصر آمده، ربطی به کلیت و بسته هدایتی جاویدان ندارد.<sup>25</sup> چون این بیان، تحلیلی از فرآیند وحی است، نه تمام حقیقت وحی. درسنامه پیامبر ممکن است در امور جزئی و تذکرات مکرر قطور تر می‌شد، چنانکه ممکن بود داستان موسی با این تکرارها از پنجاه بار به شصت بار برسد، که این هم جای تأمل بسیار دارد<sup>26</sup>، زیرا می‌دانیم دو سوم قرآن در مکه نازل شده است و این یک سوم بقیه در سالهای نخست مدینه و تنها اندکی از آیات و سوره های کوچک مدنی در سالهای آخر حیات آن بزرگوار و در احکام و اخلاق و تحکیم و تأکید اصول پیشین (ونه اصول عقاید) و سال آخر تکرار دو باره قرآن.

از این رو این گونه نیست که رنگارنگی پیامها به دگرگون شدن پیام و احکام و تعالیم اجتماعی و اخلاقی و قطور شدن پرونده احکام با ادامه بعثت بیانجامد. می‌دانیم که

<sup>24</sup>. آیت الله منتظری، پاسخ به پرسشهایی پیرامون نظریه قرآن و وحی، جزوه استفتانات، ص 9.

<sup>25</sup>. درست است که حقیقت تکلم متقوم به خروج کلام از مخرج دهان نیست و اگر در عرف لغت و متعارف مردم، وقتی صحبت از کلام می‌شود، به این گونه تلقی می‌شود که با زبان و از مخرج دهان بیرون آمده، در اثر انس و عادت مردم است. حقیقت تکلم، اظهار مکنونات خاطر و ابراز ما فی الضمیر است؛ بدون آنکه ابزار سخن در معنای تکلم مدخلیتی داشته باشد، لذا کلام از اوصاف کمالیه وجود است و هرچه وجود رو به کمال و قوت باشد، ظهور و اظهارش بیشتر است تا به افق اعلی‌رسد که: نورالانوار و نور علی نور است. امام خمینی، شرح چهل حدیث، ص 618.

<sup>26</sup>. رک: خطیب، دراسات فی اعجاز القرآن، ص 234.

بخش بسیار بزرگی از آیات سوره های مدنی با صورتی و جلوه ای دیگر تکرار و تأکید و یا تفصیل پیام های پیشین و برای یادآوری و مرور حادثه و دقت در اطراف و جوانب آن است؛ و گرنه اُس و اساس پیام ها مربوط به نزول سالهای مکه و نهایت مدنی الاوائل است. اما مهم تر از همه اینها طولانی شدن نزول موجب تکرار پیامها و قصه ها شده است. و گاهی تکرار و تفصیل برای تثبیت و تلقین بیشتر یا مبر و اطرافیان بوده است. همان طور که در ذکر و تلاوت، تکرار مفید فایده است، تکرار معارف و قصه نیز برای تلقین مفید فایده است و از این جهت حیات طولانی حضرت در افزایش پیام و یا دگرگونی در آن تأثیری نداشته، و قرآن اگر در هر سال یکبار برای مبر تکرار می گردید، در سال آخر دوبار نازل شد. و این دقیقاً همان چیزی است که تفاوت دو نوع فهم و تحلیل از وحی را نشان می دهد.

گفته اند: «حال مشکل می توان پذیرفت که برای تک تک این احوالات و سوالات، آیاتی از ازل معین و مکتوب بوده، و خداوند جبرئیل را می گماشته تا از مخزن آیات، یکی را به مناسبت برگیرد و نزد پیامبر ببرد تا بر امت خود فرو خواند».

نزول وحی از صفات فعلی خداوند است، و نه از صفات ذات. مانند: معجزات که چنان یکباره و غیر مترقبه تحقق می یابد که نمی توان با کارهای عادی و سبب ساز متداول همچون نزول باران (رعد/17) و نزول لباس (اعراف/26) و آهن (حدید/25) مقایسه کرد. از این رو، وحی نبوی، ازلی و قدیم نیست و مشکلی برای تصویر حدوث کتاب الهی ندارد. از این جهت فرقی نمی کند، همه آنها متناسب به خدا و تجلی او باشد، به تمثیل می توان رابطه مخلوقات را با پروردگار به مثال نفس و الثفات آن دانست، چه الثفات نفس و توجه آن برای لحظه ای هم که شده بدون نفس و مستقل از آن تصور ندارد. فعل خداوند که از آن به تجلی و خلق و عناوین دیگر تعبیر می شود، محکوم به حکم قوانین پیشین نیست؛ زیرا وی محکوم به هیچ حکمی نیست؛ بلکه همه چیز از او سر منشأ می گیرد، اما عقل می تواند از متن و واقعیت، فعل حکیمانه خداوند و نظام هایی را که از آن به نظام علی و معلولی تعبیر می کند، انتزاع کند. همانطور که عالم غیب از آن خدا است و در قبضه ید اوست، عالم شهادت در ید حکیمانه اوست. همان گونه که معجزات صفت فعل خدا و متناسب به اوست، وحی نیز متناسب به خدا و فعل او است. باز برای فهم این انتقال می توان از تکنولوژی کامپیوتر مثال آورد. وقتی کسی اطلاعاتی را از جایی با رایتر از صفحه نوری منتقل می کند، در حقیقت مجموعه رموز

صفر و یک را یکجا و در مدت کمتر از چند ثانیه اطلاعات به هاردیسک منتقل می کند، اما آنچه در بیرون انعکاس می یابد حروف و کلمات است، اما آنچه انجام گرفته، برنامه فعل و انفعالات صفر و یک و نظام قانونمند کامپیوتر است.

گفته اند: «آیا معقول تر و طبیعی تر نیست که گمان کنیم شخصیت نیرومند پیامبر همه کاره بود، هم کاشف بود، هم مدرس، هم گوینده هم شنونده، هم واضع و هم شارع؟ یعنی خداوند فقط "معلم" را فرستاده بود. بقیه همه دائرمدار تجربه ها و واکنش های او بود. این معلم چنان مهیا و مجهز بود که نیک می دانست چه بکند و چه بگوید. و البته بشر بود، با همه احوال بشری... چون زنبوری از همه چیز تغذیه می کرد: از کشف های متعالی معنوی و از پرسش ها و واکنش های شیطننت آمیز و خصمانه مخاطبان و از معلومات خود. و البته سر رشته نهایتا به مبادی عالیه و از آن جا به مبدا المبادی و غایه الغایات می رسید که برگ می بی اذن او از درخت نمی افتد و زنبوری بی وحی او عسل نمی دهد».

اولاً، همه کاره کردن پیامبر و حذف شخصیت جبرائیل به عنوان واسطه فیض، با آیات بسیاری از قرآن که از ما ایمان به جبرائیل را طلب می کند و دشمنی با او را رد می کند. (بقره/98) و یا به سختی پس از بیان رد دشمنی با او می گوید: **قُلْ مَنْ كَانَ عَدُوًّا لِجِبْرِيلَ فَإِنَّهُ نَزَّلَهُ عَلَى قَلْبِكَ بِإِذْنِ اللَّهِ مُصَدِّقًا لِمَا بَيْنَ يَدَيْهِ وَهُدًى وَبُشْرَى لِلْمُؤْمِنِينَ**. و نقشی برای رسول امین که در جایی دیگر قائل است، این نظریه با قرآن سازگاری ندارد، اگر کسی این قرآن را هم قبول نداشته باشد، نمی تواند با استناد به این کتاب چنین مطالبی را استخراج کند، تا چه رسد به کسی که می خواهد بر اساس این متن تفسیر و تأویل کند.

ثانیاً، درست است که ما سخن و حرکات را از پیامبر می بینیم، اما باید فعل گفتاری خدا را در انتساب به پیامبر تفسیر کرد. پیامبر و معصوم اگر چیزی را از راه غیب و وحی دریافت کرد، از قبیل علوم کسبی نیست که به او منتسب کرد. هرچند دست و دهان و زبان او حرکت می کند. ولی ما چیزی جز صدا و سخن او نمی شنویم. چنانکه در تجربه موسی صدایی از درخت شنیده می شود. (قصص/30)، و به جز کلمات و سخنان عادی پیامبر و در گوهر متفاوت است و گرنه نام آن را قرآن (نه حدیث قدسی و حدیث نبوی) نمی گذاشتند. آن کلمات دانشی است که از دانش های بشری برتر و خطاناپذیر و انزال و پایین آمدن است. مراد از خطا، خطای واقعی، یعنی عدم مطابقت مراد جدی با واقع است، نه آنچه از دیدگاه بشری خطا محسوب می گردد. در این صورت دیگر نه شخصیت پیامبر همه کاره است. و نه او کاشف و شارع. همه کارها در ید قدرت او و

تدبیر او است، آنگونه که در توضیح پیش آورده شد، دیگر او حتی ذره ای از خود اختیار ندارد و تنها باید از وحی تبعیت کند: **وَإِذَا تُلِيٰ عَلَيْهِمْ آيَاتُنَا بَيِّنَاتٍ قَالَ الَّذِينَ لَا يَرْجُونَ لِقَاءَنَا أَنْتَ يَفْرَأُ غَيْرَ هَذَا أَوْ بَدَّلَهُ أَفَلَا مَا يَكُونُ لِي أَنْ أَبَدِّلَهُ مِنْ تَلَقَاءٍ نَفْسِي إِنْ أَرَادَ إِلَّا مَا يُوحَىٰ إِلَيَّ إِنِّي أَخَافُ إِنْ عَصَيْتُ رَبِّي عَذَابَ يَوْمٍ عَظِيمٍ**. (یونس/15).

گفته اند: «باری اینها دو مدل از وحی است: مدل من که با تجربه زنده پیامبر و با ما بعد الطبیعه حکیمان مسلمان و تاویل عارفان سازگارتر است و مدل شما که متعلق به جهانی اسطوره‌ی و مناسب با بینش اهل حدیث است. شما می‌گویید خدا همه کارها را به وساطت جبرئیل می‌کند. من می‌گویم همه کارها را به وساطت پیامبر می‌کند، پیامبری که جبرئیل هم جزئی ازوست. "تا که قبول افتد و چه در نظر آید».

درست است که اینها دو مدل از وحی است، اما در تحلیل وحی، حکیمان مسلمان قائل به تفکیک میان دو بخش از وحی نشده‌اند و چنین استنتاجی نکرده‌اند که وحی او متأثر از فرهنگ زمانه است و دریافت‌های او ودانستی‌هایی که عرضه کرده ممکن است خطا بوده باشد. جبرائیل جز او بوده، جبرائیل واسطه فیض او و پیامبر قابل و طالب او بوده است: **إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ فِي لَيْلَةِ الْقَدْرِ ... تَنْزِيلُ الْمَلَائِكَةِ وَالرُّوحُ فِيهَا يَأْتُن رَّبَّهُمْ مِنْ كُلِّ أَمْرٍ**.

گفته اند: «استناد و استفاده‌ی بی که از قاعده فلسفی: "کل حادث مسبوق بماده و مده" کرده بودم و وحی را نیز مسبوق و مقارن با شرایط مادی دانسته بودم و برین اساس، شرایط ذهنی و جسمی پیامبر را زمینه ساز نزول وحی شمرده بودم، چنان نیست که این قاعده فقط در صور جسمیه و حادثات مادی جاری باشد. (چنانکه شما پنداشته‌اید)؛ بلکه هم در صور جسمیه و هم در نفوس انسانیه جاری و صادق است و فقط مفارقات محضه اند که از شمول آن خارج اند».

از آنجا که حضرت آیت الله منتظری به این بحث شما پاسخ داده‌اند، اینجانب همان را نقل می‌کنم که به صرف اینکه و حی امری حادث با شد، نمی‌توان گفت که: براساس این قاعده که "هر حادثی مسبوق به ماده و مدت است" و حی هم مانند علوم حصولی باید مسبوق به ماده و مدت باشد و در نتیجه مطابق با شرایط موجود مادی که شخص گیرنده و حی دارد، رنگ و لعاب و حی هم همگون شده و و حی اثر می‌پذیرد؛ زیرا و حی کننده خدای قدیم و ازلی است و هرچند تحقق و خارجیت آن علاوه بر و حی کننده متوقف بر وجود گیرنده و حی است که وجود او در نظام وجود مسبوق به ماده و مدت یعنی وجود آباء و اجداد طاهرینش می‌باشد، لیکن و حی که امری الهی و مجرد است و از بالا به پائین القاء شده است، هیچ گاه رنگ و بوی مادیت به خود نمی‌گیرد. و حی به لحاظ فرهنگ و زبان مردم و تابع آن، نازل می‌شود؛ ولی

این تبعیت يك تبعیت شكلی است، نه تبعیت جوهری، بدان گونه که به آن اشاره شد؛ و شاید مقصود از تبعیت که گفته شده همین باشد. و این تبعیت مانند تبعیت علم نسبت به معلوم است که در عین اینکه علم به هرچیزی مطابق با آن است، ولی ویژگی های معلوم - مانند جوهر یا عرض و ثابت یا متغیر بودن معلوم - موجب نمی گردد که لزوماً علم به آن هم مانند آن، جوهر یا عرض و ثابت یا متغیر، باشد<sup>27</sup>.

گفته اند: «علامه طباطبایی در حاشیه برین موضع از اسفار، می آورند که این قاعده حتی بنا بر قول مشائین که نفوس را از آغاز مجرد می دانند، در نفوس هم جاری است. وگرنه بنا بر نظر صدرالمتهین که نفوس را جسمانیة الحدوث و روحانیة البقا می داند، این امر واضح تر است».

اولاً، به این قاعده فلسفی اشاره شد که هر حادثی پیش از حدوث مسبوق به ماده و زمان است و طبعاً وحی الهی نیز چون حادث است، از این قاعده مستثنی نیست. بنابراین نمی توان وحی الهی را پیراسته از این دو دانست. این سخن به شهادت برهان و دلیل و کلمات حکیمان مسلمان، مانند صدرالمتهین و محقق سبزواری و غیرهما، مربوط به حادث مادی است، و ارتباطی به مجردات بالاخص مقوله علم و معرفت و بالاتر از آن وحی الهی ندارد، چگونه این قاعده بر مجرد تطبیق شده و نتیجه هماهنگی با خواسته گرفته شده است. و در نتیجه مساله ناسازگاری ظواهر قرآن با علم بشری گرفته شده است.<sup>28</sup>

ثانیاً، روح پیامبر در هنگام اتصال به مبدء فیض روح مجرد است و در این مرتبه حکم نفوس عادی را ندارد، تا احکام نفوس را پس از رشد و کمال و بلوغ و مجرد مسبوق به ماده شود. در هنگام اتصال به مبدء وحی، حکم مفارقات محضه را پیدا می کند. در قوس صعود حرکت از پایین به بالا است.

در خصوص تعارض ظواهر قرآن با علم، اینکه ایشان اظهار شگفتی کرده که چرا روحانیت مسلمان و شیعه، هیچ پندی و درسی از تجربه های کلیسا نمی گیرد و درست همان سخنها را که کلیسا در مقابل کپرنیک و گالیله گفته بود، تکرار می کند، باید خدمت ایشان عرض کنم، ما معتقدیم کسی که توان این را داشته که اتصال و ارتباط به ماوراء طبیعت پیدا نموده و علوم و معارف بلند دینی را دریافت کند، همو می تواند علوم و معارف مربوط به مسائل این جهان را هم از آن منبع به خوبی و صحت و اتقان

<sup>27</sup> . آیت الله منتظری، پاسخ به پرسشهایی پیرامون نظریه قرآن و وحی، جزوه استفتانات، ص 10.

<sup>28</sup> . همان.

و بدون خطا دریا فت کند؛ چون بین این دو دسته علوم و معارف که منبع آن ماورای طبیعت است، مرزی وجود ندارد که گفته شود پیامبر و معصوم تنها به دسته اول که مربوط به مسائل دینی است دسترسی دارد، بلکه به لحاظ این که کشف معنوی برتر از کشف صوری است و کشف علوم و معارف دینی برای مرتبه عقل پیامبر کشف معنوی است که پس از آن در مرتبه خیال او به کشف صوری تنزل می یابد و کشف علوم و معارفی که مربوط به جزئیات امور عالم ماده است صوری می باشد.

از سوی دیگر چگونه ایشان و دیگران در باب کلام الهی و نزول قرآن و اسما و صفات الهی، دست به تأویل می زنند و حتی ایشان تمام افعالی مانند نزول باران را به امور طبیعی تأویل می کنند، خوب چرا اصرار دارند که اولاً فهم آنان را در جاهایی دیگر تخطئه کنند، و در خصوص مسائل علم تجربی تثبیت و از آن تعارض میان قرآن و علم اثبات کنند و با نظریه فرهنگ زمانه رفع اشکال کنند. اگر در خصوص مسائل اعتقادی تأویل گریز ناپذیر و طبیعی است، در تعارض علوم هم این تأویل طبیعی و گریز ناپذیر است.

وانگهی آیا هیچ معنا دارد که ما ادعاً کنیم قرآن در بیان وقایع تاریخی و توضیح مذاهب بشری و امور زمینی گرفتار اشتباه شده است، ولی هر چه در مورد مسائل متافیزیکی و آسمانی گفته، همگی جامه صدق پوشیده و دور از خطا است؟ از کجا می توان میان این دو مرزبندی کرد؟! و با چه دلیلی می توان تفاوت گذاشت؟ در صورتی که گفته شود: دلائل عقلی و فلسفی، سخن قرآن را در مباحث ماورائی تأیید می کند! در آن صورت باید پاسخ داد که: آیا عقل بقیه امور را با دلیل و برهان نفی کرده است؟

گفته اند: «آخر اگر مراد جدی متکلم پس از هزار و چهار صد سال هنوز معلوم نشده، پس این مراد جدی برای که و کجا است؟ و اگر باید بانتظار نشست تا علم تجربی معلوم کند که مراد از هفت آسمان چیست، پس چرا اینهمه بر سر علم باید کوفت؟»

دسته بسیاری از آیات که به حوزه شریعت و اخلاق - که ناظر به عمل است مربوط می شود، - هم زمان پیامبر و هم امروز روشن بوده است. اما در حوزه عقاید و فهم کلیاتی از اصول و هستی شناسی نیز به طور اجمال روشن شده است. مانند وجود قیامت، بهشت و جهنم و مسائلی از این قبیل که جزئیات و خصوصیات آن از دیدگاه مفسران مختلف است و فهم اجمالی از اراده جدی ضرری به رسایی آن نمی زند، زیرا دریافت دقیق موضوع مربوط به لفظ نیست، بلکه به فهم عینی و خارجی آن است. از سوی

دیگر متعلق کلام در مراد جدی همیشه در آیات محکمت نیست. گاه مراد جدی در متشابهات است و فهم اجمالی از آن به صورت متشابه آمده است. وانگهی صنعت ایهام در علم بدیع، یکی از آرایه های ادبی فن بلاغت است. قرآن در بسیاری از موارد با صنعت ایهام به موضوع پرداخته است. در این صورت آیا مراد جدی در ایهام وجود ندارد؟ چه اشکالی دارد که ما به واریسی این ایهام ها بپردازیم و همانند متشابهات در پی کشف آنها برآییم. معنای سموات سبع، بر فهمی ایهامی استوار شود که برداشت های مختلفی از آن انجام بگیرد. مخاطبان در آن عصر به تصور خود از این آیات نظریات هیئت بطلمیوسی درآوردند، که عقیده غالب هم بوده است؛ ولی فهم دیگر هم می داشته باشد که در عصر های دیگر استنباط شود. لزومی ندارد که بر فهم اولیه در عصر گذشته اصرار بورزیم، احتمال تفسیر های دیگر را هم باید در کلام مد نظر قرار داد.

این نکته را فراموش نکنیم که قرآن در مقام بیان این علوم نبوده و قلمرو بعثت و دایره اهتدا قرآنی به این امور کشانده نشده است. تنها چیزی که می ماند آن است که از لابلای سخن قرآن نکاتی در بیان این علوم استفاده می شود، قهرا این گونه کاوشها نه در عصر صحابه، بلکه برداشتهایی لایه ای است که چون دانش مسلمین توسعه یافت و توجه به علوم گسترش یافت، استنباط و پای فهم علمی، فلسفی و عرفانی این آیات به میان کشانده شد و آنان تفسیرهایی مناسب با هیئت بطلمیوسی و طب جالینوسی و... کردند و از این رو اراده جدی (لایه ظاهر) متعلق به صحابه، همان فهم کلی است که با فهم امروزین تنافی ندارد. و فهم های دیگر در حقیقت جایگزین فهم های تفصیلی و تصحیحی دوره های متأخر است.

خود شما قبول دارید که این آیات در عصری نازل شده که: دیگر ساکنان جزیره العرب، نه چالشی سنگین را تجربه می کردند، نه پرسشی روان سوز را و نه به آستانه دریافت پاسخی می رسیدند، نه اهل شکرستان وصال بودند، نه هنرستان خیال. در آن صورت طبیعی است که فهم آنان بر معانی اجمالی از مسائل علمی استوار باشد و خداوند بگونه ای سخن گفته باشد که با تصور علمی آنان معانی غریب نیاید. چنانکه امام حسن عسکری در پیامی که به اسحاق کندی می دهد و او را از نقد و یافتن

تناقض قرآن باز می‌دارد، این نکته را یاد آور می‌شود که احتمال نمی‌دهی که این کلام وحی، تفسیر دیگری داشته باشد که در آن صورت دیگر دلیل بر تعارض نیست.<sup>29</sup> نکته دیگر، شما که به خوبی به تفاوت میان قرآن و کتاب مقدس از نظر سطح محتوا و سبک بیان واقفید، آیا می‌توان میان عهدین و بویژه عهد قدیم را با قرآن در استواری کلام و بیان معارف و دقت تعبیر و انسجام در گفتار که قرآن از آن به مُصدق و مُهمین بودن یاد می‌کند، (مائده/۴۸) مقایسه کرد.

وانگهی دلیل ناکا می‌آنان در عدم توفیق میان کتاب مقدس با علوم جدید چه چیزی بود؟ آیا صرف مشکل متن بود و یا عوامل دیگر (چون تجمد بر نص گرایی، محصور کردن تفسیر به کلیسا، رفتارهای تفتیشی بادیگران و...) که در آن رویکرد وجود داشته است. حجم ادبیات و مکتوبات مربوط به جمع میان علم و وحی، و تحلیل‌های فلسفی و علمی اکنون سر به فلک می‌ساید. نکات بدیعی قرارداد و ظواهر آن به آن دلالت دارد.

بنابراین در مطالب مزبور هم هیچ فرقی بین مسائل صرفاً دینی مانند: صفات خداوند، حیات پس از مرگ و آنچه درباره مسائل این جهان و جامعه انسانی است، وجود ندارد؛ زیرا هم‌منطور که پیش از این هم یاد آور شدم، درکشف و وحی، نوعی گذر از افق عالم ماده و سیطره بر آن و از بالا پایین را با علم حضوری و بی‌حجابی دیدن و اشراف بر زمان و مکان داشتن است، و در علم و دیدن حضوری، تفکیک معنا ندارد و احتمال اشتباه و خطا نیست.

اما اینکه گفته‌اید: «حدیث لقاح گیاهان و گرده افشانی درخت نخل. شاید بقول شما حدیثی ضعیف یا مجعول باشد. باکی نیست. اینهمه حدیث مجعول در شیعه و سنی داریم. اینهم یکی. اما نکته درین جا نیست. نکته این است که مسلمانان و اکابر علم و عرفانشان، قرن‌ها با این گونه احادیث زیسته‌اند و بدانها باور داشته‌اند و آنها را مطلقاً منافی ایمان و نبوت ندانسته‌اند».

دو بحث است، یکی تاریخ اندیشه و اینکه اکابر علم و عرفان، قرن‌ها با این گونه احادیث زیسته‌اند. و یک‌آنکه کسی به این روایات استناد کرده، و مدرک نظریه‌ای بر بی‌علمی پیامبر قرار داده است. در آن صورت اول به لحاظ معرفت‌شناسی و تاریخی بحث می‌شود. و در صورت دوم، به لحاظ حجیت و دلالت. آنچه محل بحث شما بود، اثبات مدعا

<sup>29</sup>. بحارالانوار، ج 5، ص 311؛ مناقب آل ابی طالب، ج 4، ص 458.

از طریق این روایت بود که ثابت می کرد پیامبر آگاه به علوم بشری و محلی خود نبود و از اولیات منطقه باخبر نبود.

صرف نظر از اینکه خبر واحد در این امور اعتقادی حجت نیست، این خبر پایه سندی و استنادی درستی هم ندارد و کسی نمی تواند براساس این روایت ثابت کند، پیامبر معلومات تجربی نداشته است.

نکته دیگر آنچه محل مناقشه شما است، آیات قرآن و وحی نبوی است و نه روایت و موافقت آن با علوم تجربی و نه علم شخصی پیامبر (صرف نظر از وحی) که قرآن پیش از وحی به ندانستن بسیاری از امور تصریح می کند. (نساء/113؛ هود/49، اعراف/188، شوری/52) و پس از آن به امور بسیاری خبر می دهد. اگر در قرآن طبق برخی تفسیرها از این آیات مطالبی برخلاف علم آمده، به این دلیل است که به نظر شما پیامبر چنین معلوماتی نداشته است. و از این جهت استناد شما جای مناقشه است. خطای مفسرین را نباید به حساب خطای پیام وحی گذاشت، حداکثر اینکه در جایی بگوییم افزون بر ظاهر، تمام معنای کلام را نمی فهمیم.

نکته دیگر: «این حدیث در صحیح مسلم است، و محققان درباره این حدیث نقد سندی و دلالتی دارند. مضمون این حدیث، با زندگی پیامبر (ص) تطبیق نمی کند؟ فرض کنیم پیامبر (ص) نه نبی بود و نه دانشمند، اما در هر حال در نقطه ای بزرگ شده است که سرسبد میوه های آنان خرما و بیشترین درختان آنجا را نخلها تشکیل می داد، آیا می شود پیامبر (ص) در سن کاملی خود از این سنت دیرینه الهی که عرب جاهلی از آن آگاه بود، آگاه نباشد؟»<sup>30</sup>

سخن به درازا کشید. البته نکات و مطالب دیگری بود که مجال ادامه آن نیست و در فرصت های دیگر در باره تاریخمندی و کشف ملاکات احکام و اینکه چگونه می توان از این کتاب با وصف نازله عربی استنباط کرد، باید سخن گفت.

والسلام علیکم ورحمة الله و برکاته

31 خرداد 1387 ش  
سید محمد علی ایازی

<sup>30</sup>. سبحانی، جعفر، پاسخ دوم، وحی نبوی، مجمع مدرسین و محققین، ص 34.

